

از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد: تمام فکر و ذکرش، امور روزمره و شرعی بود.
 عوارض: ج عارضه، حادثه ها، پیشامدها، پیامدها **ظرافت**: زیبایی، نکته سنجی، خوش طبعی، مهارت، خوش زبانی
 نقل: قصه گفتن، داستان، قصه **نقل و داستان**: رابطه معنایی «ترادف»
 *مفهوم: اشاره به خوش ذوق بودن خاله و مذهبی بودن مادر نویسنده

برای من قصه های شیرینی می گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند «مادر جون». ورد زبانشان بود: «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

قصه های شیرینی: حس آمیزی **هر دو**: بدل از نهاد، او و مادرم* **جذاب**: گیرا، زیبا، خوشایند، دلپذیر، دلکش
 ورد: ذکر، دعا، ستایش. ج. اوراد **ورد زبانشان بود**: کنایه از پیوسته آن را تکرار می کردند.

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها - که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پَران و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست، ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت.

عالم افسانه ها: تشبیه افسانه ها به عالم **پررنگ و نگار**: کنایه از زیبا و دلپذیر* **افسانه های نرم**: حس آمیزی
 *عالم افسانه ها: تشخیص و استعاره: زیرا مانند پرندۀ ای پران است.
 پَران: هر چیز که می پرد، پرندۀ کنایه از روان و بدون پیچیدگی **نرم بودن**: کنایه از لطیف، خوشایند و دلنشین

ذوق: چشیدن، سلیقه، خوشی، علاقه و استعداد برای یادگیری **ذوق لطیفی**: حس آمیزی
 شاهکار: کار بزرگ و نمایان، کاری که در آن هنرنمایی کرده باشند، ممتاز، برتر، برجسته **شعر شاهکار**: شعر برجسته و عالی
 *موجود یک کتابی بود: کنایه از کسی که فقط با یک کتاب سرو کار داشت و آن را مطالعه می کرد. با توجه به متن درس: یعنی به جز قرآن و مفاتیح فقط کلیات سعدی می خواند
 مفاتیح: ج مفتاح، کلیدها **جنان**: جمع جنت، بهشت ها، باغ ها و بوستان ها، دل، قلب، باطن، درون چیزی
 *مفاتیح الجنان: کتابی است مشتمل بر ادعیه و زیارات تالیف حاج شیخ عباس قمی، کلیدهای بهشت ها و قلب ها و باغ ها
 کلیات: مجموعه آثار نظم و گاه نثر یک شاعر یا نویسنده؛ مانند کلیات سعدی، نظامی و ... **سعدی**: مجاز از کلیات سعدی

این سعدی همدم و شوهر و غم گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرف دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

*این سعدی همدم و شوهر و غم گسار او بود: کنایه از با نوشته های سعدی اُنس گرفته بود و با آن ها روزگار می گذراند
 *تشبیه: کلیات سعدی به شوهر*همدم: رفیق، هم نفس، هم زبان، هم سخن
 *غمگسار: یار و دوست که همدم و همراز باشد و غم شخص را بخورد، غمخوار، آن چه اندوه ببرد
 *گُرسی: تخت، سریر، چهار پایه ای پهن، کوتاه و چهارگوش که در زمستان در زیر آن منقل می گذارند و بر رویش لحاف اندازند و در زیر آن خود را گرم کنند.
 *نکته: این واژه در گذر زمان، تحول معنایی پیدا کرده و علاوه بر معنی گذشته، معنی جدید نیز پذیرفته است؛ درس تخصصی یک استاد دانشگاه، رشته تخصصی دانشگاه: کرسی فلسفه در دانشگاه هاروارد.
 *فصول: ج. فصل، فصل های سال. چهار فصل؛ بهار و پاییز و تابستان و زمستان
 *حُکم: امر، فرمایش، داوری، قضاوت، منشور، فرمان
 *حُکم کسی یا چیزی را داشتن: کنایه از در جایگاه و مقام او یا آن بودن، مانند او یا آن بودن
 *سعدی: مجاز از نوشته ها و نثر سعدی*اندرزی: پندآموز بودن
 *تمثیلی: بیان کردن شعر، حدیث، داستان، و مانند آن به عنوان مثال در میان سخن، مثال آوردن، تشبیه کردن
 *شعر تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مَثَل و داستان

سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آن قدر خود را خم می کرد که به حدّ فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلّم اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ حُفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است.

انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران،
شاب: بُرنا، جوان
 محیط و شرایط آن

* **انعطاف:** نرمش، آمادگی برای سازگاری با محیط، دیگران و شرایط
 * **جادوگرانه:** دارای ویژگی هایی مانند ویژگی های جادوگران، سحرآمیز، جادویی
 * **سعدی خود را خم می کرد:** کنایه از قابل فهم بودن کلام سعدی، اشاره به آسان فهمی سخن سعدی

* **سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آن قدر خود را خم می کرد که به حدّ فهم ناچیز کودکانه من برسد:**

* سحر بیان سعدی به گونه ای بود که همه طبقات سنی به راحتی می توانستند از آن بهره مند شوند.

* **شیخ:** مراد، مرشد، پیرمرد، سالخورده، کهنسال***شاب:** مرد جوان . ج . شاب

* **شیخ همیشه شاب:** کنایه از سعدی که همواره با طراوت سخن می گفت

* **پیرترین و جوان ترین شاعر، معلّم اول:** بدل از شیخ همیشه شاب

* **پارادوکس یا متناقض نما:** شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی

* **هیبت:** ترس و بیم، شکوه و بزرگی***مهر:** محبت و دوستی***چشم عقاب داشتن:** کنایه از تیزبینی و دقت

* **لطافت کبوتر داشتن:** کنایه از نرم و روان بودن***حفره های زندگی:** اضافه تشبیهی یا استعاری***نیست:** وجود ندارد

* **هیچ حُفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد.**

* **حفره:** گودال، سوراخ؛ در این جا، استعاره از آداب و رسوم و سنن است.

* **معنی:** سعدی به تمام آداب و رسوم و سنن زندگی ایرانی آشنایی کامل داشت. (همه چیز این مردم را به خوبی می شناسد)

*سعدی مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است: تشبیه سعدی به هوا، به خاطر احساس زندگی دادن، عامل حیات بودن آثار سعدی یا مانند هوا در زندگی و تفکر افراد طراوت بخش و اثر گذار بوده است. آثار سعدی از ضروریات زندگی فارسی زبان ها بود؛ نوشته های سعدی، نقش مهمی در فرهنگ و ادب فارسی داشته اند.

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره هایی که خود سعدی در آنها نشست و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد، قصه ها را ساده می نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

*حجره: خانه، اتاق، اتاقی در مدرسه یا کاروان سرا. ج. حَجَرَات

*سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد

متناقض نما یا پارادوکس؛ اشاره است به سهل ممتنع بودن کلام سعدی؛ یعنی، سخنان و نوشته هایش به نظر ساده می آمد ولی کسی نمی توانست مانند او بنویسد یا شعر بگوید. یا سخن سعدی در عین سادگی و نزدیکی به شیوه سخن گفتن مردم، ویژگی خاص خود را هم دارد و به آسانی دست یافتنی نیست بلکه سهل ممتنع است (یعنی هر کس نمی تواند به این سادگی سخن بگوید و سخنش زیبا نیز باشد. *أحدی: یک تن، هیچکس، کسی *أحدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم: متناقض نما یا پارادوکس

*شعرهای سعدی را به لحاظ همین ویژگی اش، «سهل و ممتنع یا سهل ممتنع» می گویند؛ یعنی آن قدر ساده و روان است که همه درک می کنند آن چنان که می پندارند می توان مثل آن سرود، اما نمی توان.

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است همه خوانند مزامیر نه همچون داوود

آن کلیات سعدی که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت ها را می شنیدم و می خواندم و عکس ها را می دیدم، لبریز می شدم. سراچه ذهنم آماس می کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی گشتم، قوز می کردم و از فرط هیجان، «لُکّه» می دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می دیدند، شاید کمی «خُل» می پنداشتند.

آماس: ورم، تورم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن،

متورم شدن **فرط:** بسیاری

*چاپ سنگی: ساده ترین انواع چاپ که پیش از چاپ سربی و اختراع ماشین چاپ معمول بوده، بدین طریق که نوشته راروی یک پاره سنگ صاف صیقلی برمی گردانند. سپس با وسایل مخصوص از روی آن سنگ هر چند نسخه ای که میخواستند چاپ می کردند *ناشی: بی تجربه، تازه کار، کم تجربه *ناشیانه: با ناشی گری، از روی ناشی گری و بی تجربگی *گویا: واضح و آشکار

*زنده: شادی بخش و آرامش بخش *حکایت: داستان، سرگذشت، قصه *لبریز می شدم: کنایه از احساس شادی می کردم، به اوج آگاهی می رسیدم، احساس پختگی می کردم *سراچه: خانه کوچک، خلوت خانه، صندوقچه ای که درون صندوق بزرگی قرار گیرد

«سراجۀ ذهن: تشبیه ذهن به سراجۀ آماس: ورم، تورم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورم شدن
«سراجۀ ذهنم آماس می کرد: کنایه از کنایه از این که بر دانش و آگاهی من افزوده می شد؛ ذهنم بازتر و تواناتر می شد. گنجایش اندیشه ام
بالاتر می رفت.

«فوران: بیرون آمدن آب یا مایعی از جایی با فشار، جوشش، جهیدن؛ تخیل: به خیال آوردن، به کار انداختن خیال
«فوران تخیل: اضافه استعاری؛ تخیل به آب و آتشی مانند شده که فوران می کند.
«بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم: کنایه از این که تخیل شعری در من تقویت شده بود و وجودم را گرفته بود.
«بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دوپا: کنایه از بیش تر در عالم خیال سیر می کردم تا دنیای واقعی، خیال ورزی می کردم، قدرت
تخیل را به کار می گرفتم. بیشتر از سر شوق راه می رفتم نه با پای ظاهری.
«قوز: برآمدگی در چیزی، برآمدگی غیرطبیعی پشت انسان؛ قوز می کردم: به شکل خمیده راه می رفتم.
«لگه: نوعی راه رفتن در اسب، شتر و مانند آن ها که بین یورتمه و قدم است، هموار راه رفتن و در راه تکان تکان خوردن
«لگه می دویدم: کنایه از جست و خیز کنان راه می رفتم؛ با شادی بسیار می دویدم (لگه دویدن، نشانه هیجان و اشتیاق زیاد است). «خل:
ابله، احمق، دیوانه، مجنون در نقش «مسند»

خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین
باحوصله مرا همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می چریدیم؛ از
بوته ای به بوته ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم، از آنها می گذشتیم.
نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسسیم. خوشبختانه دامنه کلام و معنی به
قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت
را نمی فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.
از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد،
وقتی در دبستان انشا می نوشتیم، آن را به کار می بردم.

پالیز: باغ، جالیز

«پالیز: باغ، بوستان، کشتزار، استعاره از آثار و کتاب های سعدی، کلیات سعدی
«چریدن: گردش کردن و علف خوردن حیوانات علف خوار در چراگاه، چرا کردن «می چریدیم: کنایه از بهره می بردیم.
«گویی در پالیز سعدی می چریدیم: کنایه از داستان ها و حکایات آثار سعدی بهره و لذت می بردیم.
«بوته: تکرار و استعاره از حکایت و شعر آثار سعدی، تکرار «شاخه: تکرار و استعاره از بیت ها و جمله ها
«مفهوم: من و خاله ام از حکایت، شعر، بیت و جمله آثار سعدی لذت می بردیم.

«مسجع: سخن دارای سجع و قافیه «سوق داد: به حرکت درآوردن، راندن، کشاندن، هدایت کردن

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را برسگوی بلندی قرار داد. از آنجا که مرتب کارآموده‌ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سر خود و ره نوردی تنهاوش بود که:

آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می‌دهد و سرشار از مواد مقوی است.

«به منزله: مانند» آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می‌دهد، شیر غلیظ گاو یا گوسفند که پس از زایمان تا سه روز دوشیده شود، اولین شیر پس از زایمان «تشبیه: آثار سعدی به شیر آغوز، چون شیر آغوز استخوان بندی طفل را محکم می‌کند؛ آثار سعدی هم پایه نویسندگی و استخوان بندی ادبی او را محکم کرد.
«پایه: اساس، بنیان، بن، پی» عضله: گوشت بدن که پیچیده و مجتمع باشد، ماهیچه «پرتوقع: پرمنا، متوقع، پرمدا، بسیار خواه
«استعاره و تشخیص: ذوق؛ زیرا پرتوقع است» کارآموده: کنایه از با تجربه

«ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را برسگوی بلندی قرار داد:

«مفهوم: از همان آغاز ذوق ادبی من سیری ناپذیر شد و منبع ارزشمند و بلندمرتبه ای را برای ورود به عالم ادبیات انتخاب کرد.
«کورمال کورمال: با احتیاط دست مالیدن به اطراف در تاریکی حرکت کردن، مانند راه رفتن کورها؛ کنایه از مشتاقانه راه رفتن
«در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم: کنایه از بدون مربی و راهنما و به تنهایی شروع به نوشتن کردم.
«سر خود: از پیش خود، بدون نظر دیگران» ره نوردی: طی کننده راه، ره پیمای، راه رونده، رونده ای که به تندی و سریع به راه رود. «آموختن سر خود: یادگیری خودسرانه و بدون راهنما و مربی» تنهاوش: منحصر به فرد، راه پیمودن به تنهایی و بدون راهنما

«به حرص از شربتی خوردم بگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا»

سنایی

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.

«حرص: زیاده خواهی، افزون طلبی» شربتی خوردم: آبی نوشیدم، مقصود آغاز کار نویسندگی است.
«مگیر: بازخواست نکن، مؤاخذه نکن» استسقا: آب خواستن، طلب آب کردن، نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد.
«معنی: اگر به سبب آزمندی، آب گوارایی نوشیدم، مرا بازخواست نکن که کار بدی کردی؛ زیرا من مانند آدم بسیار تشنه ای هستم در فصل تابستان در بیابانی گرم قرار گرفته باشد و آب سرد در مقابلش باشد ناچار از آن می‌خورد.

«نویسنده با فروتنی، از نوشته های خود در مقابل کلام سعدی، کاملاً راضی نیست و دلیل پا گذاشتن بر عرصه شناخت سعدی را، شور و شوق درونی خود می‌داند و خود را مانند بیمار تشنه ای می‌داند که فقط با آب سخن سعدی آرامش می‌یابد.
«معنی بیت با توجه به دیدگاه سنایی: اگر به سبب آزمندی اشتباهی کردم و به جرعه ای از لذت های دنیا روی آوردم، بر من خرده نگیر که کار ناپسندی کردم؛ زیرا این دنیا مانند بیابان سوزان در روزهای تابستان بود و لذت های دنیوی مانند آب سردی در برابر تشنه لب قرار گرفته بود.
«این بیت سنایی را در جایگاه عذرخواهی کردن از ناگزیر بودن ارتکاب گناه و اظهار پشیمانی از کارهای زشت گذشته قرار می‌دهد.

قلمرو زبانی

۱ مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح (کلید)

مستقر (ساکن، استقرار یافته)

متمکن (دارا، ثروتمند)

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید.

قصهٔ اصیل - انطاف جاودانه - بحران های عصبی - منبع بی شائبه

۳ نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی «بَدَل»، در متن مشخص کنید.

این شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان‌ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول

۴ در بند دوم درس، در کدام جمله‌ها، «مفعول» دیده می‌شود؟ «نهاد» این جمله‌ها را مشخص کنید.

او نیز مانند مادرم توکلی داشت ☞ توکل : مفعول / او: نهاد

به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. ☞ مقاومت و استحکام اراده : مفعول /

توکل (در جمله قبلی) : نهاد

خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت < خوب و بد : مفعول / او: نهاد در جملات قبلی

پیشامد ناگوار را فاجعه بینگارد < پیشامد ناگوار : مفعول / او: نهاد در جملات قبلی

۱ کدام عبارت درس، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

نکته ادبی ۴

۲ به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است
همان طور که می بینید واژه های «حاضر» و «غایب»، هم زمان، به پدیده ای واحد
نسبت داده شده اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.
به نظر شما چنین امری ممکن است؟
انسانی که حاضر است، نمی تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی جمع

شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود دیگری را نقض می کند؛ با این حال،
شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع کننده و
پذیرفتنی می نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه «متناقض نما» (پارادوکس)
می گویند.

■ آرایه متناقض نما را در دو سروده «قیصر امین پور» بیابید.

الف) کنار نام تولنگ گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

آرامشی طوفانی «آرامش طوفانی نمی شود»

ب) بارها از تو گفتم از تو بارها از تو، بارها با تو

ای حقیقی ترین مجاز، ای عشق! ای همه استعاره ها با تو

حقیقی ترین مجاز: «حقیقی، مجازی نمی شود، و مجازی یعنی آن چه غیر واقعی است.»

قلمرو فکری

۱ نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟

پرنک و محار، پرن و نرم.

۲ معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید.

معلوماتم زیاد می شد

سراچه ذهنم آماس می کرد.

بسیار ذوق زده می شدم

از فرط هیجان لگه می دویدم.

۳ درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

انسانی مؤمن و معتقد بود و پذیرفته بود که تمام وقایع از خوب تا بد، همه به خواست پروردگار اتفاق می افتد. و همین اعتماد، به او آرامش می داد.

۴ درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

نویسنده با فروتنی و تواضع، اشتباهات و خطاهای خود را می پذیرد و معتقد است که جرئت و جسارت نویسنده که در آغاز راه از خود نشان داده مانند وضعیتی شخصی است ناگزیر که در بیابانی گرم در فصل تابستان گرفتار آمده است و در دست آب سرد و گوارا دارد پس به ناچار آب را نوشیده است. هم چنین نویسنده اعتراف می کند که قدم در راهی گذاشته که سعدی آن را پیموده و خود بیمار است که کلام و سخن سعدی درد او را درمان کرده است.

روان خوانی میثاق دوستی

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیلِ موفقیت نموده بودیم. کم‌حافظه‌ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظهٔ خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر ببریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کند، شب پیشین برای شست‌وشوی صحرا و بوستان چابک‌دستی کرده، راه باغ را رفته و گونهٔ گل‌های بنفشه را در افشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتابِ طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می‌کرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت.

متعصب: غیرتمند **مسرور:** شادمان، خشنود **چابک:** تند و فرز **تحصیل:** کسب، بدست آوردن

رُفتن: روبیدن، پاک کردن **تبسم:** لبخند **چابک دستی:** مهارت، چالاکي، استادی
 رفته: از مصدر «روفتن» و یا «روبیدن»، جارو کردن / واز گرد و غبار پاک کردن
دُرافشان: درخشان، افشاننده مروارید، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست
تشخیص: باران بهاری چابک دستی کند. / گریبان افق طلایی / آفتاب تبسم کند / آفتاب تبریک بگوید.
مضموم: طراوت و دل‌انگیزی طبیعت **آرایه:** تشخیص: (چابک‌دستی) باران / استعاره
 (مصرّحه): دُر ← قطرات باران / تناسب: باران، صحرا، بوستان، باغ، گل

گریبان افق: اضافه استعاری

آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شب‌نمدار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب‌دستی بلند بر دوش، گلّه گوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می‌کرد. دست‌های حبابسته او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است.

نَمَد: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا گرگ به دست می‌آید و از آن به عنوان فرش استفاده می‌کنند یا کلاه و بالاپوش می‌سازند؛ بالاپوش نمدی

آرایه: تشخیص: (خندیدن) آسمان - (سرمستی) گل‌ها - (رقصیدن) چلچله‌ها / تناسب: گل، درخت و شکوفه

فرخنده: مبارک، خجسته تشریفات: پذیرایی، ظاهرسازی

پسرک، آوازخوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن اُنس ما محسوب می‌شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

آوازخوانان: «ان» حالت = قید حالت **عندلیب:** بلبل، هزارستان **بذله گو:** شوخ، لطیفه پرداز

تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک **آرایه:** تناقض: زبان بی‌زبانی پنداشتی: انگار

آرایه: تشبیه: رفیق به عندلیب / کنایه: عندلیب انجمن بودن ← خوش سخن بودن خلق: خو، عادت

بذله: شوخی اُنس: دوستی، همنشینی انجمن: جمع

«پسر جان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله‌ای که پدرش در این موقع ادا می‌کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین.»

فروغ: روشنی، پرتو، درخشش مکالمه: گفت و گو اداکردن: به جا آوردن، اجراکردن

مسرت: شادی، خوشی آرایه: کنایه: دست و پا را گم کردن ← مضطرب شدن، هول شدن گفتی: انگار



دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده‌ای؟»
پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشه‌ی اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می‌گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»
در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.
کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده‌اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

گیوه: نوعی کفش با رویه‌ای دست باف **لفاف:** پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.
قبا: نوعی جامه‌ پوشیدنی، جامه‌ پوشیدنی که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف قسمت پیش را به هم پیوندند.
متأثر: اندوهگین، آزرده‌خاطر (متعثر: لغزنده)
تواضع: فروتنی کام: دهان

با این هدیه، کلمه‌ پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژده‌های سیاه و بلند، یک جفت چشمِ درشتِ به‌زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می‌کرد که حسین از ناچیزی هدیه‌ خویشتن شرمسار است.
در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

پوزش [ز.] [اِص] اسم از مصدر فراموش شده پوزیدن مستعمل در ویس و رامین. عذر. (دهار).
معذرت. اعتذار. عذرخواهی. بهانه. عذر خواستن
سبک‌سری: سهل‌انگاری و بی‌مسئولیتی
مژگان: موهای پلک چشم / شرمسار: خجالت زده / صراحت: خالص، آشکار شدن
صراحت: روشنی، وضوح

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می‌کرد. من از همه خیال‌پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی‌خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی‌معنی می‌ساختم که وسیله خنده رفقا بود.

مفهوم: قناعت کردن به مال اندک برای کسب علم و هنر (جمع‌نشدن علم و ثروت در کنار هم)

آرایه: مجاز: نان ← روزی

می‌ساختم: می‌سرودم

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه‌پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی‌کند. دومی شوخ‌تر می‌گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.» سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگویند، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.» من از این کنایه‌ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت‌وگو درباره‌ی مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شتفت.»

به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر **بالبداهه:** ارتجالاً، بدون اندیشه قلبی

طبع: سرشت، قریحه شعری

قریحه: طبع، ذوق **مَلِكُ الشُّعْرَا:** سلطان شاعران **قُوْت:** توان، نیرو **(قُوْت:** خوراک)

عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را باصباح توأم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می‌خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت خانه من باشد.» بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده‌ترین رفقا رسید. او تجربه‌آموخته‌تر گفت:

صباح: زیبایی، جمال **سیرت:** خلق، روش، طریقه **توأم:** همراه، با هم **بالجمله:** خلاصه

آرمان: امید، آرزو **حسن سیرت:** خوبی خلق و عادت

«رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

دستخوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است؛ بازیچه

بدیهی: روشن، آشکار تقدیر: سرنوشت، فرمان خدا فروگذاری: سستی، کوتاهی، اهمال
مؤکد: استوار و محکم
مَثْبُوم: تغیر و ناپایداری احوال روزگار **آرایه:** استعاره (مکنیه): روزگار ← چیزی که بالای سر ما چرخ می‌زند.

بسزا « شایسته

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بیابید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را درخانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

ضبط: حفظ، نگهداری نامزد: کاندید، شخصی که برای به عهده گرفتن مسئولیتی معرفی شده باشد.

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم: «به پاکی قاصد بی‌گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گل پاک دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم جدا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»
آنگاه پنج دست چابک، برگ‌های شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

لطفعلی صورتگر

سلب: جدا کردن چیزی از چیز دیگر؛ سلب شدن؛

جدا شدن

چابک: تند و فرز

قاصد: پیک

طهارت: پاکیزگی، پاکی

مفهوم: پایبندی به عهد دوستی در همه حال **آرایه:** اضافه تشبیهی: قاصد بهار / تشبیه: ما به برگ‌های گل - ما به شکوفه - مو به کافور / استعاره (مصرّحه): دوشیزه سفیدروی بوستان ← شکوفه - تندباد ← حادثه‌ای ناگوار / تشخیص: بهار، گل، تندباد، شکوفه

استعاره: «قاصد بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص: قاصد بی‌گناه بهار / تشبیه: مثل برگ‌ها - مثل شکوفه‌ها
 استعاره: «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» کنایه: «موی ما کافوری شود» کنایه از «پیر شدن».

درک و دریافت

۱ نوع ادبی متن روان‌خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

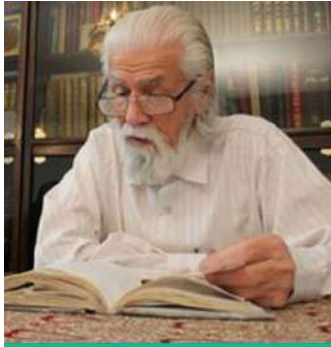
خاطره نویسی است. چون نویسنده از گذشته‌ی خود چیزهایی را که به خاطر دارد نوشته است.

۲ درباره‌ی مناسبت مفهومی متن روان‌خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

■ الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ.

بنده تدبیر می‌کند، خداوند تقدیر می‌کند (یعنی تدبیر مردم بدون خواست خداوند ارزشی ندارد).





قالب: مثنوی

لحن: حماسی

محتوا: مبارزه، جهاد، مقاومت و پایداری

بانگ جرس

درس دهم

- ۱ زمان آن شده که آماده مبارزه شویم
تصمیم گرفتن
کنایه
- توشه اسب
وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم
کنایه
آماده حرکت و سفر شدن
جناس
دل بر عبور از سد خار و خاره بندیم
استعاره
از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم
موانع، سختی ها، مشکلات
- کوچ کردن
همراه شدن در مبارزه و جهاد
پرهیز از بی تفاوتی و سکوت
- ۲ رزمندگان شجاع
انسانهای شجاع همیشه
آماده دفاع از ارزشها و مبارزه هستند
- دریادلان، راه سفر در پیش دارند
کنایه
آماده سفر و حرکت بودن
پا در رکاب راهوار خویش دارند
اسب تندرو، نرم پوی، چابک، خوش خرام
گاه سفر آمد برادر، ره دراز است
پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است
تلاش، عزم و اراده
- ۵ تقدس و ارزشمندی سرزمین های
اشغالی (فلسطین)
تلمیح
رهبر، راهنما، پیشوا
امام خمینی
کشور و سرزمین های اسلامی
در اثر اشغال کوچک شده اند
زمین هایمان را غصب کرده اند
- گاه سفر شد باره بر دامن برانیم
کنایه: حرکت کردن
تلمیح
تا بوسه گاه وادی ایمن برانیم
استعاره
وادی پر از فرعونیان و قبطیان است
اشغالگران صهیونیست و حامیان آنها
موسی جلودار است و نیل اندر میان است
استعاره
تنگ است ما را خانه، تنگ است، ای برادر
خطرات، سختی ها و مشکلات
فک اضافه
بر جای ما بیگانه تنگ است، ای برادر
سرزمین، کشور
- فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرید
تلمیحات
تخت و نگین از دست اهریمن بگیرید
دشمن (اسرائیل)
- یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد
حاکمان دروغین، حاکمان اسرائیل
ای یاوران، باید ولی را یآوری کرد
استعاره: امام خمینی
لقب حضرت موسی
مجاز
حکومت و قدرت

حمایت از رهبر و تلاش برای رهایی از سلطه حکومت های شیطانی

فارسی ۲

۸۸

پیام کلی: پایداری در برابر اشغالگران و مبارزه و جهاد برای آزاد سازی سرزمین های اشغالی

اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم تلمیح



فلسطين، سرزمین های اشغالی

۱۰ حکم جلودار است بر هامون بتازید
هامون اگر دریا شود از خون، بتازید

تشبیه و کنایه

بسیاری کشته شدند

فرض است فرمان بردن از حکم جلودار
گر تیغ بارد، گو ببارد، نیست دشوار
استعاره

جانان من برخیز و آهنگ سفر کن
گر تیغ بارد، گو ببارد، جان سپر کن

جناس نام

بلندی های جولان
جانان من برخیز بر جولان برانیم
نسبت

زبان پراز دنج و مانم
زبان جا به جولان، تا خط لبنان برانیم
تاخت و تاز

آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد
آنجا که هر کویش غمی بنهفته دارد
مجازها

۱۵ جانان من اندوه لبنان کُشت ما را
بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را قتل عام
تلمیح

باید به مژگان رفت گرد از طور سینین
باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین

بسیار عزیز داشتن
با تمام وجود مایه گذاشتن
کنایه

جانان من برخیز و بشنو بانگ چاووش
آنک امام ما علم بگرفته بر دوش

هدایت و رهبری را به عهده گرفتن
تکبیرزن، لَبیک گو، بنشین به رهوار
قید

مقصد دیار قدس، همپای جلودار
همراه

حمید سبزواری

شاعر انقلاب

درس دهم: بانگ جرس

۱. وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم دل بر عبور از سدّ خار و خاره بندیم

قلمرو زبانی: *برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه / *باره: اسب / *خاره: سنگ خارا، سنگ / بیت: سه جمله/برگ: نقش مفعول.
قلمرو ادبی: برگ سفر بستن: کنایه از آماده سفر شدن/دل بر عبور بستن: کنایه از، از جایی گذشتن/خار و خاره - بر و برگ: جناس ناقص افزایشی / باره و خاره: جناس ناقص اختلافی / سدّ خار - سدّ خاره: اضافه تشبیهی و استعاره از سختی ها و مشکلات.

قلمرو فکری: وقت آن فرارسیده که توشه راه برداریم و آماده سفر شویم. باید عزم خود را استوار کنیم و از موانع و مشکلات راه بگذریم.

۲. از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم بانگ از جرس بر خاست وای من خموشم

قلمرو زبانی: *کران: طرف، جهت، کنار / بانگ: فریاد، صدا / *رحیل: از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن / *جرس: زنگ / برخاست: بلند شد / بیت: چهار جمله / «م» در گوشم: نقش مضاف الیه (گوش من) / «م» در خموشم: معادل فعل اسنادی هستم/بانگ: نقش نهاد **قلمرو ادبی:** بانگ و رحیل و گوش و جرس: مراعات نظیر (تناسب) / بانگ: آرایه تکرار.

قلمرو فکری: صدای حرکت کاروان از هر طرف به گوشم می رسد، ای وای بر من! که در این زمان غافل نشسته ام و خود را آماده سفر نکرده ام.

۳. در یادلان راه سفر در پیش دارند پا در رکاب راهوار خویش دارند

قلمرو زبانی: در یادلان: رزمندگان/سفر: مبارزه بادشمن / *رکاب: حلقه ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد / *راهوار: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند؛ خوش حرکت و تندرو / بیت: دو جمله به شیوه عادی / راه و پا: نقش مفعول / سفر: نقش مضاف الیه **قلمرو ادبی:** پا در رکاب داشتن: کنایه از آماده بودن / در یادلان: تشبیه درون واژه ای / راه و سفر: مراعات نظیر (تناسب) / واج آرایه «و».

قلمرو فکری: رزمندگان دلاور آماده مبارزه با دشمن هستند و سوار بر اسب تندروی خود، مهیای هجوم و تاختن می باشند.

۴. گاه سفر آمد برادر، ره دراز است پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است

قلمرو زبانی: گاه: زمان، هنگام / ره: مخفّف راه / پروا مکن: نترس / بیت: شش جمله / برادر: نقش منادا / دراز و چاره ساز: نقش مسند.

قلمرو ادبی: راه دراز بودن: کنایه از وجود سختی های زیاد / واج آرایه «ر» / سفر و راه و دراز: مراعات نظیر (تناسب).

قلمرو فکری: ای برادر! راه سخت و درازی در پیش داریم. نترس، عجله کن، همت و اراده چاره کار است و سختی های راه را آسان می کند.

۵. گاه سفر شد باره بر دامن برانیم تا بوسه گاه وادی ایمن برانیم

قلمرو زبانی: گاه: زمان، هنگام / *باره: اسب / دامن: دامنه کوه، صحرا / بوسه گاه: محل احترام، سرزمین مقدّس و شایسته زیارت / *وادی: سرزمین / وادی ایمن: صحرا و بیابانی در سمت راست کوه طور که در آن جا ندای خداوند به موسی (ع) رسید / بیت: سه جمله / باره: نقش مفعول.

قلمرو ادبی: وادی ایمن: تلمیح به داستان حضرت موسی (ع) // بوسه گاه وادی ایمن: اضافه تشبیهی و استعاره از سرزمین فلسطین / واج آرایه «ا».

قلمرو فکری: هنگام سفر فرارسید، باید در دشت ها بتازیم و تا سرزمین مقدّس فلسطین پیش برویم.

۶. وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است

قلمرو زبانی: *وادی: سرزمین / فرعونیان: لقب پادشاهان قدیم مصر / قبطیان: جمع قبطی، ساکنان قدیم کشور مصر / جلودار: رهبر / بیت: سه جمله

قلمرو ادبی: فرعونیان: استعاره از اسرائیلیان / موسی: استعاره از امام خمینی (ره) / نیل: استعاره از مشکلات / فرعون و موسی و نیل: تناسب و تلمیح

قلمرو فکری: سرزمین فلسطین پر از اسرائیلیان است. امام خمینی (ره) رهبر لشکر است و باید از حوادث، سختی ها و مشکلات راه، عبور کنیم.

۷. تنگ است ما را خانه تنگ است ای برادر بر جای ما بیگانه تنگ است ای برادر

قلمرو زبانی: را در «ما را خانه» فک اضافه: خانه ما / بیت: پنج جمله / برادر: نقش منادا / تنگ است دوم: نقش تبعی تکرار / تنگ: نقش مسند.

قلمرو ادبی: خانه: استعاره از فلسطین / واج آرایه «ن» / تنگ و است و ما و برادر: آرایه تکرار / تنگ و تنگ - ما و را: جناس ناقص اختلافی / بیگانه و برادر: تضاد

قلمرو فکری: ای برادر! دشمن، خانه و کاشانه ما (فلسطین) را اشغال کرده و این برای ما، تنگ بزرگی است.

۸. فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرید تخت و نگین از دست اهریمن بگیرید

قلمرو زبانی: این خانه: منظور فلسطین / اهریمن: شیطان / بیت: سه جمله / خانه و تخت و نگین: نقش مفعول / دشمن: نقش متمم.

قلمرو ادبی: خانه: استعاره از فلسطین / تخت: استعاره از فلسطین (قدرت) / نگین: استعاره از قدّس / اهریمن: استعاره از اسرائیلیان /

تلمیح به داستان حضرت سلیمان / تخت و نگین گرفتن: کنایه از به قدرت رسیدن / دست: مجاز از وجود / فرمان و تخت و نگین: مراعات نظیر.

قلمرو فکری: دستور رسیده که فلسطین را از چنگ اسرائیلیان پس بگیریم و سرزمین های مقدّس را از دست شیطان صفتان اسرائیلی آزاد کنیم.

۹. یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد

ای یاوران باید ولی را یآوری کرد

قلمرو زبانی: کلیم: سخنگو، لقب حضرت موسی (ع) / آهنگ: قصد، نیت / سامری: نام پیامبر دروغین زمان حضرت موسی (ع) / *ولی: دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر (ص)، دوست / بیت: چهار جمله / یاوران: منادا / باید: واجب است، بایسته است.

قلمرو ادبی: کل بیت: تلمیح به داستان حضرت موسی (ع) و سامری / کلیم: استعاره از امام خمینی (ره) / سامری: استعاره از حاکمان دروغین اسرائیل / آهنگ جان کسی کردن: کنایه از تصمیم به قتل کسی گرفتن / کلیم و سامری: مراعات نظیر (تناسب).

قلمرو فکری: یعنی امام خمینی (ره) قصد نابودی حکومت دروغین اسرائیل را دارد. ای دوستان! واجب است که به رهبر خود کمک کنیم.

۱۰. حکم جلودار است بر هامون بتازید

هامون اگر دریا شود از خون، بتازید

قلمرو زبانی: حکم: فرمان، دستور / جلودار: رهبر، پیشرو / هامون: دشت / بتازید: حمله کنید / بیت: چهار جمله / هامون به ترتیب: متمم - نهاد.

قلمرو ادبی: هامون مانند دریا شود: تشبیه / هامون از خون پُر شود: اغراق / هامون و دریا: تناسب / هامون: آرایه تکرار / خون: مجاز از کشتن.

قلمرو فکری: طبق فرمان و دستور امام خمینی (ره) باید بر دشمن هجوم بیاوریم. اگر دشت، دریایی از خون هم بشود، باز هم باید پیش برویم.

۱۱. فرض است فرمان بردن از حکم جلودار

گر تیغ بارد، گو بیارد، نیست دشوار

قلمرو زبانی: *فرض: واجب گردانیدن، آنچه انجام آن برعهده کسی نهاده شده باشد، لازم، ضروری / جلودار: رهبر، پیشرو / بیت: پنج جمله.

قلمرو ادبی: تیغ بیارد: استعاره مکنیه و اغراق / بارد و بیارد: جناس ناقص افزایشی / تیغ: مجاز از هر وسیله جنگی / فرمان بردن: کنایه از اطاعت.

قلمرو فکری: اطاعت از فرمان رهبر واجب است. حتی اگر از آسمان شمشیر و نیزه بیارد، کار سخت و دشواری نیست و نباید از آنها ترسید.

۱۲. جانان من برخیز و آهنگ سفر کن

گر تیغ بارد، گو بیارد، جان سپر کن

قلمرو زبانی: جانان: مانند جان / آهنگ: قصد، نیت / بیت: هفت جمله / جانان: نقش منادا / تیغ: نقش نهاد / جان: نقش مفعول.

قلمرو ادبی: برخیز: کنایه از قیام کردن / آهنگ سفر کردن: کنایه از تصمیم گیری برای رفتن به سفر / تیغ بیارد: استعاره مکنیه و اغراق / بارد و بیارد: جناس ناقص افزایشی / تیغ: مجاز از هر وسیله جنگی / جان مانند سپر: تشبیه / جان را سپر کردن: کنایه از دفاع کردن.

قلمرو فکری: ای دوست مانند جان! قیام کن و آماده هجوم به سوی دشمن باش. اگر از آسمان شمشیر و نیزه بیارد، وجود خود را مانند سپر

مقابل آن قرار بده و شجاعانه مقاومت کن.

۱۳. جانان من برخیز بر جولان برانیم

زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم

قلمرو زبانی: جانان: مانند جان / جولان در مصراع اول: نام ارتفاعاتی در سوریه / *جولان در مصراع دوم: تاخت و تاز / خط: مرز/بیت: چهار جمله

قلمرو ادبی: برخیز: کنایه از قیام کردن / جولان و جولان: جناس تام / واج آرایه «ن» و «ا» / جولان و لبنان: مراعات نظیر (تناسب).

قلمرو فکری: ای دوست مانند جان! قیام کن تا به سوی ارتفاعات جولان پیش برویم و آنجا را آزاد کنیم؛ سپس شتابان تا مرز لبنان بتازیم.

۱۴. آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد

آنجا که هر کوشش غمی بنهفته دارد

قلمرو زبانی: شهید خفته: شهید گمنام / کوی: محله / بنهفته: پنهان / بیت: دو جمله / شهید و غم: نقش مفعول.

قلمرو ادبی: صد: نماد کثرت و مجاز از زیادی و اغراق / مصراع اول: کنایه از شهیدپروری لبنان / مصراع دوم: کنایه از غم عمیق مردم لبنان.

قلمرو فکری: سرزمینی که در هر گوشه و کنارش، شهدای گمنام بسیاری آرمیده‌اند و در هر کجوه و محله‌اش، مردم در ماتم شهدایشان ناراحت‌اند.

۱۵. جانان من اندوه لبنان گشت ما را

بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را

قلمرو زبانی: جانان: مانند جان / دیر یاسین: نام روستایی در فلسطین / بیت: سه جمله / جانان: منادا / نقش ما به ترتیب: مفعول - مضاف الیه.

قلمرو ادبی: دیر یاسین: تلمیح به داستان کشتار ظالمانه مردم بی دفاع آن روستا/لبنان: مجاز از مردم لبنان/پشت شکستن: کنایه از غم و اندوه فراوان/ گشت و پشت - ما و را: جناس ناقص اختلافی / لبنان و دیر یاسین: مراعات نظیر (تناسب).

قلمرو فکری: ای دوست مانند جان! اندوه مردم لبنان، ما را بسیار دردمند ساخته و مصیبت قتل عام مردم «دیر یاسین» ما را سخت غصه دار کرده است

۱۶. باید به مژگان رفت گرد از طور سینین

باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین

قلمرو زبانی: مژگان: مژه‌ها / *رُفت: رفتن، زدودن / گرد: غبار / طور سینین: کوه طور در صحرای سینا / بیت: چهار جمله.

قلمرو ادبی: طور سینین: تلمیح به داستان موسی (ع) / به مژگان رفتن: کنایه از با شور و عشق کاری سخت را انجام دادن / گرد: استعاره از اسرائیلیان/ طور سینین: استعاره از سرزمین فلسطین / به سینه رفتن: کنایه از حرکت با تلاش و زحمت بسیار / رُفت و رفت: جناس ناقص حرکتی.

قلمرو فکری: واجب است مشتاقانه و با تمام وجود تا فلسطین پیش رفت و غبار ستم را از سرزمین مقدس طور سینا پاک کرد و از آن حفاظت نمود.

۱۷. جانان من برخیز و بشنو بانگ چاووش

آنک امام ما عَلم بگرفته بر دوش

قلمرو زبانی: جانان: مانند جان/بانگ: فریاد، صدا/چاووش: آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند/ آنک: اینک، اکنون، حالا / *عَلم: پرچم / بیت: چهار جمله / جانان: نقش منادا / بانگ و عَلم: نقش مفعول / من و ما: نقش مضاف الیه.

قلمرو ادبی: برخیز: کنایه از قیام کردن / عَلم بر دوش گرفتن: کنایه از آماده مبارزه شدن / عَلم و دوش: مراعات نظیر (تناسب).

قلمرو فکری: ای دوست مانند جان! قیام کن و بین امام ما که رهبر این قیام است، اکنون آماده حرکت و مبارزه شده است.

۱۸. تکبیر زن، لَبیک گو بنشین به رهوار

مقصد دیار قدس همپای جلودار

قلمرو زبانی: تکبیر: الله اکبر گفتن / لَبیک: دعوت را اجابت کردن / *راهوار: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند؛ خوش حرکت و تندرو / *همپا: همراه، هم قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند؛ همپایی: همگامی، همراهی / دیار: سرزمین / بیت: چهار جمله.

قلمرو ادبی: تکبیر و لَبیک: مراعات نظیر (تناسب) / قدس: مجاز از سرزمین فلسطین / همپای کسی بودن: کنایه از همراهی.

قلمرو فکری: تکبیرگویان بر اسب تندرو بنشین و دعوت رهبر را اجابت کن. هدف بیت المقدس است که باید همراه رهبر حرکت کرد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.
 - زنگ (..... **حریس**) ■ کوچ (..... **رحیل**) ■ واجب گردانیدن (..... **فرض**)
- ۲ در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟ **تاخت و تاز**
زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم
- ۳ نقش واژه های مشخص شده را تعیین کنید.
گاه سفر آمد برادر، ره دراز است پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است
منادا نهاد **مسنند**
- ۴ سه واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ از متن درس برای هر یک از آرایه های ادبی زیر، نمونه ای بیابید و بنویسید.
 - جناس همسان (تام): **جولان و جولان**
 - جناس ناهمسان (ناقص): **خار و خار- خار و باره- رقت و رقت و**
- ۲ مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.
 - برگ سفر بر باره بستن (..... **آماده حرکت (مبارزه) شدن**)
 - عَلم بر دوش گرفتن (..... **هدایت و رهبری را بر عهده گرفتن**)

آماده شدن برای پذیرفتن رهبری مبارزه

مثال: گل از شوق تو خندان در بهار است از آتش رنگ های بی شمار است
عجب نیست از خاک اگر گل شکفت که چندین گل اندام در خاک خفت
باران همه بر جای عرق می چکد از ابر پیداست که از روی لطیف تو حیا کرد

قلمرو فکری

- ۱ در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟
وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است
صهیونیست ها و حامیان آنها امام خمینی
- ۲ معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.
- ۳ آیا می توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟ بله زیرا برخی از ویژگی های حماسه را دارد؛ مثل داستانی بودن، بیان مفاهیم مبارزه، دفاع و مقاومت، وجود قهرمانان ملی (شهادا و رزمندگان)
- ۴ مقصود از مصراع «پا در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟ آماده حرکت و آغاز مبارزه هستند
- ۵ در مصراع «تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم» منظور شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟ سرزمین های اشغالی - فلسطین و قدس
- ۶



قالب: رباعی

وزن: مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

یا: مستفعل مُستفعل مُستفعل فع

در وصف ایثار، عظمت و بزرگواری حضرت ابوالفضل عباس

تلمیح	بی قرار و ناآرام بودن	کنایه: عزادار بودن	حسن تعلیل
تشخیص	وز تشنگی ات، فرات در جوش و خروش	ش	ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش
	دریا نشنیدم که بشد مشکب به دوش	ک	جز تو که فرات، رشحه ای از یم توست
	کنایه: سقا و آبرسان بودن		چکیده، قطره
	محمد علی مجاهدی (پروانه)		دریا

کارگاه متن پژوهی درس دهم

قلمرو زبانی:

- 1 معادل معنایی واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.
 - زنگ (✓ جرس) کوچ (✓ رحیل) واجب گردانیدن (✓ فرض)
- 2 در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟

زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم

✓ ← تاخت و تاز
- 3 نقش واژه‌های مشخص شده را تعیین کنید

گاه سفر آمد برادر، ره دراز است / پروا مکن، بشتاب، همت چاره‌ساز است

✓ ← برادر: منادا // ره: نهاد // چاره‌ساز: مسند
- 4 سه واژه مهم آملایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

✓ خار: سنگ خارا، سنگ / جرس: زنگ / راهوار: خوش حرکت و تندرو / قبطیان: ساکنان قدیم کشور مصر.

قلمرو ادبی:

- 1 از متن درس برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

جناس همسان (تام): ✓ ← جانان من برخیز بر جولان (ارتقاعاتی در سوریه) برانیم / زان جا به جولان (تاخت و تاز) تا خط لبنان برانیم
جناس ناهمسان (ناقص): ✓ ← وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم / دل بر عبور از سد خار و خاره بندیم
- 2 مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.
 - برگ سفر بر باره بستن (✓ کنایه از آماده سفر شدن)
 - علم بر دوش گرفتن (✓ کنایه از آماده مبارزه شدن)

قلمرو فکری:

- 1 در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است

✓ فرعونیان و قبطیان: استعاره از اسرائیلیان / موسی: استعاره از امام خمینی (ره).
- 2 معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.

✓ هنگام سفر فراسید، باید در دشت‌ها بتازیم و تا سرزمین مقدس فلسطین پیش برویم.
- 3 آیا می‌توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟

✓ بله؛ زیرا با کلمات و عباراتی حماسی ما را به مبارزه با ظلم و ستم و حمایت از مظلومان دعوت می‌کند.
- 4 مقصود از مصراع «پا در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟

✓ ← کنایه از آماده مبارزه بودن و اتکا به خود
- 5 در مصراع «تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم» منظور شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟

✓ تخت: استعاره از فلسطین (قدرت) / نگین: استعاره از قدس / اهریمن: استعاره از اسرائیلیان.


رباعی پایین صفحه ۹۱

۱. ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش و ز تشنگی ات، فرات در جوش و خروش

قلمرو زبانی: داغ: غم، مصیبت، اندوه / ماتم: غم، عزاء، اندوه / نیلی: به رنگ نیل، کبود / بیت: سه جمله/ نیلی پوش و در جوش و خروش: مسند.

قلمرو ادبی: نیلی پوش بودن کعبه و در جوش و خروش بودن فرات: تشخیص و استعاره / نیلی پوش بودن: کنایه از سوگوار و عزادار بودن /

علت شاعرانه داغ ماتم برای سیاه پوشی کعبه - علت شاعرانه تشنگی تو برای جوش و خروش فرات: حُسن تعلیل / واج آرای «ت» / داغ ماتم: اضافه تشبیهی / تلمیح به داستان واقعه عاشورا و تشنگی سپاه امام حسین (ع) و سقایی حضرت ابوالفضل (ع).

قلمرو فکری: ای کسی که خانه خدا در غم مصیبت و عزای تو، سیاه پوش است و رود فرات به سبب تشنگی ات در جوش و خروش است.

۲. جز تو که فرات، رشحه ای از یم توست دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش

قلمرو زبانی: رشحه: قطره، چگه / یم: دریا / مشک: انبان، خیک، کیسه ای از پوست گوسفند / بیت: سه جمله / رشحه: مسند / مشک: مفعول.

قلمرو ادبی: حضرت عباس مانند یم: تشبیه / مشک به دوش کشیدن: کنایه از سقا بودن / مشک به دوش کشیدن دریا: تناقض (پارادوکس) /

دریا: استعاره از حضرت عباس (ع) / فرات و رشحه و یم و دریا و مشک: مراعات نظیر (تناسب) / واج آرای «ش»، «ک» / کل بیت: اغراق.

قلمرو فکری: هرگز نشنیده ام که دریایی غیر از تو - که فرات در برابر دریای وجودت مانند قطره ای است - مشک به دوش بکشد.

گنج حکمت به یاد ۲۲ بهمن

تشخیص

تمام آسمانیان

شادی و سرور

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف

کنایات

تشبیه

ابره‌های تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده

استعاره

بود و تولد جمهوری گل محمدی را کل می کشید. شادی کردن

جمهوری اسلامی

بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه‌های بلند و برف گیر

نکله و ظاهر

فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد، و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به

بار عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم. فک اضافه

اندک اندک جلوه‌هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این

صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسه سترگ را - تا همیشه -

بزرگ

در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سیدضیاءالدین شفیعی

تشبیه و کنایه
روشنگر بودن و هدایتگری



فارسی ۲

۹۲

گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می‌زد و رنگین‌کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می‌کرد. خورشید در جشنی بی‌غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را کل می‌کشید.

قلمرو زبانی: هفت دست: هفت سیاره/دف: دایره، طبل یک پوسته / *کلاف: نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک

قلمرو ادبی: دف زدن آسمان - ایستادن خورشید - کل کشیدن خورشید - تولد جمهوری گل محمدی: تشخیص و استعاره /

شور و شوق مانند رنگین‌کمان - ابرهای تیره مانند کلاف: تشبیه / آسمان و رنگین‌کمان و ابر و خورشید: تناسب /

گل محمدی: استعاره از جمهوری اسلامی / بام روشن جهان: استعاره از آسمان / با هفت دست دف زدن - کل کشیدن: کنایه از شادمانی و جشن.

بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه‌های بلند و برف‌گیر فرود آمد و در محوطه آفتابی

انقلاب، ابدی شد و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بارِ عامِ رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.

قلمرو زبانی: هیئت: شکل، ظاهر / یال: گردن، موی گردن / *محوطه: پهنه، میدانگاه، صحن / ابدی: جاودانه / *بار: اجازه، رخصت؛

بارِ عام: پذیرایی عمومی، شرفیایی همگانی؛ مقابل بارِ خاص (پذیرایی خصوصی).

قلمرو ادبی: فرود آمدن بیست و دوم بهمن از کوه - یال کوه: تشخیص و استعاره / صبح آزادی - بارِ عامِ رحمت الهی: اضافه تشبیهی /

محوطه انقلاب: اضافه استعاری / سایه خورشیدی ترین مرد قرن: تناقض و کنایه از امام خمینی / خورشیدی بودن: کنایه از روشنگری و آگاهی بخشی.

اندک اندک جلوه‌هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می‌داریم و

یاد اینثار گران سهیم در این حماسه سترگ را - تا همیشه - در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

قلمرو زبانی: تقدیر: سرنوشت / حلول: وارد شدن، فرا رسیدن / *سترگ: بزرگ، عظیم / *تابناک: درخشان، نورانی.

قلمرو ادبی: تقدیر درخشان - تابناکی پاس داشتنِ خاطره‌ها: حس آمیزی / لبخند زدن جلوه‌های تقدیر: تشخیص و استعاره.

۱. یا عاشقی را رعایت کنیم ز یاران عاشق حکایت کنیم

❖ **عاشقی:** دلدادگی، عشق ورزی، شوریدگی ❖ **رعایت:** نگه داری، پاسبانی، احترام، بزرگداشت، تکریم

❖ **رعایت کنیم:** تعظیم کنیم، احترام کنیم، حق کسی را نگاه داریم

رعایت کن آن عاشقی را که گفت: «بیا عاشقی را رعایت کنیم» قیصر امین پور

❖ **یاران عاشق:** منظور شهدا

❖ **حکایت:** داستان، سرگذشت، نقل کردن خبر یا سخن از کسی ❖ **فعل مرکب:** رعایت کنیم و حکایت کنیم

❖ **رعایت کردن عاشقی:** کنایه از نگهداری و حفظ عشق ورزی و دلدادگی

❖ **واج آرای:** مصوت بلند / که الفاکنده مفهوم «آه» و افسوس است و صامت / ع ❖ **اشفاق:** جناس ناهمسان: عاشق و عاشقی

❖ **معنی:** ای انسان عاشق، بیا تا به عاشقی (عشق ورزی به خدا و وطن) احترام بگذاریم و نهبان آن باشیم و از خاطرات شهیدان عاشق سخن بگوییم.

❖ **مفهوم:** بزرگ داشت عشق و عاشقی؛ توصیه به عشق ورزی و سخن گفتن از عاشقان و آیین عاشقی

می فزاید جان حدیث عاشقان بسیار گو بگذار از افسانه اغیار و حرف یار گو

هرچه گویی از عشق گو که مرا سخن خوش، حکایت عشق است

من از حکایت عشق تو بس کنم هیهات (دور باد) مگر اجل (مرگ) که بندد زبان گفتارم

چرا عاقلان را نصیحت کنیم؟ بیاید از عشق صحبت کنیم

از آنها که خونین سفر کرده اند سفر بر مدار خطر کرده اند

❖ **مدار:** مسیری معمولاً دایره‌ای شکل که در آن چیزی

به دور چیز دیگر می‌چرخد؛ مسیر

❖ **آن‌ها:** ضمیر اشاره، مرجع آن، یاران عاشق (شهدا و رزمندگان) در مصراع دوم بیت نخست ❖ **خونین:** وندی، قید مشترک با صفت

❖ **خطر:** در این جا نیز - مثل درس دهم - به معنی گذشتن از جان و مال است؛ نیز به معنی سختی و دشواری و نزدیک شدن به هلاکت

❖ **ز آن‌ها که خونین سفر کرده اند:** کنایه از آن‌هایی که به شهادت رسیدند.

❖ **سفر بر مدار خطر کرده اند:** کنایه از پذیرفتن خطرات راه عشق با جان و دل، مقاومت کردن در برابر حوادث دشوار

***معنی:** از عاشقانی یاد کنیم که در راه عاشقی، خطرها را با جان و دل پذیرفتند. و جان خود را فدا کردند. (به شهادت رسیدند)
***مفهوم:** پرخطر بودن راه عشق و جانبازی عاشقانه؛ عاشقان سختی های عشق را به جان می خردند.
 که خونخوار است وادی ها و خونریز است منزل ها
 گر یک نفسی، واقف اسرار شوی
 جانبازی را به جان خریدار شوی
 در وادی عشق از جان تا نگذری ای سالک
 این راه پرآفت، پیموده نخواهد شد

از آنها که خورشید فریادشان دیدم از گلوی سحرزادشان

***دمید: طلوع کرد *سحر زاد: زاییده سحر، زاده شده در سحر**

***تشبیه:** فریاد به خورشید؛ فریاد مانند خورشیدی از گلوی آن ها دمید (طلوع کرد).
***سحر زاد:** کنایه از نورانی و معنوی، پاک و روشن ***سحر:** نماد بیداری و آگاهی ***گلو:** مجاز از دهان
***گلوی سحرزاد:** استعاره و تشخیص؛ زیرا زاده شدن در سحر را به گلو نسبت دادیم؛ و کنایه از سخنان آگاهی بخش و روشنگر
***فریاد از گلو دمیدن:** کنایه از فریاد و اعتراض و داد زدن ***مراعات نظیر:** فریاد و گلو؛ خورشید و سحر و دمیدن

***خورشید فریاد از گلوی سحرزادشان دمید:** کنایه از سخنان روشنگرانه، آزادی خواهانه، حقیقت جویانه و امیدبخش گفتند.
***دمید: ایهام دارد:** طلوع کرد، به قرینه خورشید ۲- فوت کردن در چیزی به قرینه گلو
***نکته:** در ادبیات معاصر و به پیروی از آن در شعر شاعران انقلاب اسلامی، « سپیده، سحر، صبح، روز و...» نماد آگاهی و آزادی است و « شب و ظلمت» نماد نادانی و غفلت و استبداد و ستمگری حکومت

***معنی:** از آن هایی یاد کنیم که شجاعانه، فریاد روشنگرانه و سرشار از آگاهی و معرفت آنان در برابر دشمن مانند خورشیدی از گلوی پاک و نورانی سحرماندشان دمیده شد. (از آن هایی یاد کنیم که فریاد حق سردادند و به روشنگری پرداختند).
***مفهوم:** ستایش عاشقانی (شهیدان) است که فریاد و کلامشان نورانی و پاک است و نویددهنده امید و پیروزی است.

چه جانانه چرخ خون می زند دف عشق با دست خون می زند

***جانانه:** معشوق، محبوب، درست و حسابی، سخت و کامل ***جنون:** دیوانگی، شیفتگی، اشتیاق ***دف:** یکی از سازهای ضربی

***جانانه: ایهام تناسب دارد:** ۱- درست و حسابی (معنی مورد نظر در بیت) ۲- معشوق و محبوب که با عشق تناسب دارد.
***چرخ جنون زدن:** کنایه از رقصیدن همراه با شوریدگی، شیدایی، دیوانگی و عشق ورزی ***تشبیه:** عشق به دف
***تلمیح:** به سماع صوفیانه دارد که معمولاً این سماع (رقص) با دف زدن و اشعاری خاص خواندن و سپس از خود بی خود شدن (وجد) همراه بود
***دف عشق با دست خون زدن:** کنایه از عاشقانه جان دادن (شهید شدن) ***واج آرایی:** صامت / ن، ج، چ /
***تلمیحی:** به سماع صوفیانه دارد که معمولاً این سماع (رقص) با دف زدن و اشعاری خاص خواندن و سپس از خود بی خود شدن (وجد) همراه بود

***نکته:** شاعر، شهدا را مانند عارفانی غزل خوان تصور می کند که با دست خون آلوده دف عشق می زنند.

معنی: داستان کسانی را بگوئیم که آن‌ها چقدر عاشقانه، شیفته و دیوانه معشوق‌اند و در حالی که غرق در خون شده‌اند با خدای خویش عشق بازی می‌کنند

مفهوم: فداکردن جان با شور و سرمستی؛ شهادت عاشقانه و شادمانه، شوق شهادت

در مقامی که شهیدان غمت را طلبند
من به خون، غرقه کفن رقص کنان برخیزم
گر مرد رهی میان خون باید رفت
وز پای فتاده سرنگون باید رفت

۵ به رقصی که بی پا و سر می‌کنند چنین نغمه عشق سر می‌کنند:

نغمه: آواز خوش، سرود

بی پا و سر رقص کردن: پارادوکس و کنایه از شهید شدن؛ فداکردن جسم و جان در راه عشق

بی پا و سر بودن شهیدا: اشاره دارد به تکه تکه بودن بدن شهدا بی پا و سر: کنایه از عاشقانه و سرمستانه

سرگردن: سردادن؛ کنایه از شروع کردن کاری معمولاً ناگهانی به ویژه خواندن، گفتن، گریه کردن و خندیدن

سحرگه سرکنید آرام آرام
نواهای لطیف آسمانی
بهار

نغمه عشق: می‌تواند «تشبیه بلیغ» باشد. سر و سر: می‌تواند «جناس تام یا همسان» باشد.

مراعات نظیر: رقص و نغمه، پا و سر

معنی: شهیدا در حالی که از فداکاری و شهادت خود شاد هستند؛ این چنین آواز عشق را می‌خوانند. (در راه عشق شهید می‌شوند و آواز عشق سر می‌دهند.)

مفهوم: شادبودن شهیدا از فداکاری و شهادت خود

هلا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما

منکر: انکارکننده، ناباور
انکار: باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن

هلا: شبه جمله؛ کلمه تشبیه و ندا که هنگام آگاه کردن کسی از چیزی به کار می‌رود؛ به هوش باش

منکر: انکارکننده، ردکننده؛ جانان: جان + ان نسبت؛ محبوب زیبا و بسیار دوست داشتنی که عاشقش او را مانند جان خود دوست دارد، معشوق

زخم: آسیب، صدمه؛ در این جا، زخم عشق است که شیرین است.

هزار زخم پیاپی گر اتفاق افتد
ز دست دوست نشاید که انتقام کند
سعدی

جانان: استعاره از معشوقی چون جان عزیز؛ تشبیه: انکار به زخم؛ بزن زخم: کنایه از آسیب رساندن

بزن زخم انکار بر جان ما: آسیب و ضربه انکار خود را بر جان عاشق ما بزن؛ کنایه از جان عاشق ما را انکارکن.

***معنی:** به هوش باش ای کسی که جان عاشق و معشوقی چون جان ما را انکار می کنی، ما و معشوق را سرزنش و انکار کن و ما را آزار بده. (با انکار و نپذیرفتن چنین عشقی وجود ما را می آزاری ولی عاشق این انکار را مرهمی التیام بخش می داند و آزرده نمی شود)

***مفهوم:** توجه نداشتن عاشق به انکار عشق از سوی دیگران؛ بی اعتنایی به سرزنش و ملامت دیگران

به عشق روی تو اقرار می کند سعدی
مسکین فقیه می کند انکار حسن دوست
همه جهان به درآیند گو به انکارم
با او بگو که دیده جان را جلا کن
عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد؟
آتش از سرزنش خار چه پروا دارد؟
بنده خود کیست که با خواجه به انکار آید
تیغ از او، بنده از او، زخم از او، مرهم از اوست

بزن زخم، این مرهم عاشق است که بی زخم مردن، غم عاشق است

مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش ***این:** ضمیر اشاره؛ نهاد مرجعش زخم*

***زخم:** استعاره از انکار و سرزنش ***متناقض نما:** مرهم بودن زخم؛ غم عاشق، بی زخم مردن است ***تضاد:** زخم و مرهم ***واژه آرایی یا تکرار:** زخم و عاشق ***تشبیه:** زخم به مرهم ***مراعات نظیر:** زخم، مردن، غم و مرهم

***معنی:** ای انکار کننده ما، عشق ما را انکار بکن و به ما آسیب برسان. این کار، برای ما، عاشقان، مانند مرهمی است. زیرا بدون غم و اندوه مردن، برای عاشق، غم انگیز است. (برای عاشق، بی زخم و درد مردن مایه ننگ است؛ زیرا زخم عشق برای عاشق، مانند مرهم است.)

***مفهوم:** درد عشق، عین درمان است؛ عاشق دشواری راه عشق را تحمل می کند؛ در عرصه عشق و عاشقی هم باید زخمی خنجر عشق شد. زخم را مرهم شمار و طالب دارو مباش درد را دست بگذار و ز درمان درگذر

گو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است هان، اولین شرط عشق

***فرط:** زیاده روی، چیرگی، بسیاری، فراوانی ***هان:** صوت، شبه جمله؛ به هوش باش! کلمه ای که برای آگاه کردن یا تأکید در کاری

***جناس:** فرط و شرط ***جناس ناقص یا ناهمسان:** جان و هان ***سوختن جان:** کنایه از در رنج و عذاب افتادن جان؛ فداکردن جان در راه عشق

***معنی:** ای عاشق، نگو جان من از زیادی عشق سوخت (به سبب تحمل رنج و سختی در راه عشق اعتراض نکن). به هوش باش که اولین شرط عشق و عاشقی، سوکت است.

***مفهوم:** رازداری، سکوت کردن و صبور بودن در راه عشق؛ دل پسند بودن سختی راه عشق برای عاشق

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

بین لاله‌هایی که در باغ ماست خموشند و فریادشان تا خداست

***لاله:** استعاره و نماد از شهید ***باغ:** استعاره از کشور، سرزمین و وطن ***متناقض نما یا پارادوکس:** خاموشند و فریاد می زنند.

***مراعات نظیر:** لاله و باغ ***فریاد شهدا تا خدا بودن:** کنایه از بی نهایت و بلند بودن فریاد، اغراق در بلند بودن صدا

معنی: بین شهدانی که در خاک سرزمین ما خفته اند، به ظاهر سخنی نمی گویند اما فریاد حق خواهی شان به پیشگاه خداوند می رسد.

مفهوم: سکوت عاشقان؛ سخن گفتن در عین سکوت

آید از آن کشتگان زمزمه دوست دوست

خاک شهدان عشق گر بشکافی هنوز

صائب زبان ز راز حقیقت نگاه دار

منصور سر به باد ز افشای راز داد

۱۰ بیا با گل لاله بیعت کنیم که آلاله ها را حمایت کنیم

هم صدا با حلق اسماعیل، سید حسن حسینی

بیعت: پیمان، عهد، پیمان بستن برای فرمان برداری

آلاله: لاله سرخ، شقایق * حمایت: پشتیبانی

و اطاعت از کسی

لاله و آلاله: استعاره و نماد از شهید * مراعات نظیر: لاله، آلاله و گل * جناس ناقص و ناهمسان: لاله و آلاله

معنی: بیا با شهدا پیمان ببندیم تا از آنان، و ارزش ها و آرمان هایشان پشتیبانی کنیم.

مفهوم: پیمان بستن با شهدا، حمایت از ارزش ها و آرمان های شهدا؛ توصیه به ادامه دادن راه عاشقان و شهدا

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه های مشخص شده را بنویسید.

■ منکر آینه باشد چشم کور دشمن آینه باشد روی زرد

انکارکننده

■ ای داور زمانه، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست

جای دور زدن و گردیدن

۲ همان طور که می دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می رود. واژه‌ای که وصف می شود، **موصوف** نام دارد.

مثال: کتاب - خواندنی
موصوف صفت

■ به پُر کاربردترین صفت‌های بیانی توجه کنید:

● **مطلق:** پاک، خوشحال، خطرناک

● **فاعلی:**

- بن مضارع + نده: سازنده، درخشنده
- بن مضارع + ا: گویا، کوشا
- بن مضارع + ان: خندان، تابان
- بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار، آموزگار
- بن ماضی + ار: خریدار، خواستار
- اسم / بن / صفت + گر: زرگر، توانگر، روشنگر
- اسم / صفت + بن مضارع: خداشناس، راستگو

● **مفعولی:** بن ماضی + ه / ه (= -): پرورده، شکسته

● **لیاقت:** مصدر + ی: آشامیدنی، ستودنی

● **نسبی:**

- اسم + ی: آسمانی، نارنجی
- اسم + ین: امروزین، آهنین
- اسم + ینه: سیمینه، چرمینه
- اسم + انی: روحانی، عقلانی
- اسم + انه: کودکانه، سالانه

■ اکنون مانند نمونه، جدول را کامل کنید.

صفت مفعولی	صفت لیاقت	صفت فاعلی	بن مضارع	فعل
نوشته	نوشتنی	نویسنده	نویس	نوشت
خوانده	خواندنی	خواننده	خوان	خواندم

قلمرو ادبی

۱ از متن درس، برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای مناسب بیابید و بنویسید.

تشبیه: (دفع عشق)

متناقض نما: (خمشند و فریادشان تا خدا است)

۲ شعر «یاران عاشق» را از نظر قالب و مضمون، با شعر «زاغ و کبک» مقایسه کنید.

هر دو شعر در قالب مثنوی سروده شده‌اند. مضمون «زاغ و کبک»؛ نکوهش تقلید کور گورانه است ولی مضمون «یاران عاشق» تمجید و بزرگ داشت مقام شهیدان و عشق آن‌ها به خداوند و جان فشانی آن‌ها در راه وطن است.

قلمرو فکری

۱ در بیت سوم، مقصود از یاران عاشق، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

شهادت، ایثارگران. فریادشان مثل خورشید روشنی بخش است / سپیده محروم و پیروزی از گلوی شان می‌دهد

۲ در بیت آخر، بر کدام یک از ارزش‌های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟

بیت دوباره با شدا و آسان های انقلاب

۳ نخست، مفهوم کلی بیت‌های زیر را بنویسید؛ سپس برای هر یک، بیتی متناسب از متن درس بیابید.

الف) ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

مفهوم: دعوت به صبر و سکوت در برابر سختی‌های راه عشق، رازداری عارفانه
هم مفهوم با بیت « مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است هان، اولین شرط عشق »

ابهام زدایی از بیت شعر

مرغ سحر: بلبل * شد: رفت * آواز نیامد: صدایش بلند نشد، اعتراض نکرد.
نکته دستوری: * را: بدل از کسره یا نشانه اضافه یا فک اضافه است. ← آن سوخته را جان شد ← جان آن سوخته رفت.
مرغ سحر و پروانه: تشخیص و جان بخشی؛ زیرا چیزی را باید یکی بیاموزد و یکی آموزش دهد که هردو عمل از اعمال انسانی است.
مرغ سحر: نماد عاشق و عارف دروغین و مدعی و بی‌خبر از عشق
نکته: پروانه نماد عاشقی است که بارزترین ویژگی اش صبر و خاموشی است.
پروانه: نماد عاشق و عارف راستین و واقعی (نماد عارفی که به مرحله فنا رسیده و در وجود معشوق فانی شده است)
مراعات نظیر: شمع و پروانه، مرغ، سحر و آواز، سوخته و پروانه، مرغ و پروانه * آن سوخته: کنایه از عاشق راستین فنا شده در وجود معشوق که در مصراع اول نماد آن، پروانه است. * تلمیح: « مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانِهِ » هر که خدا را شناخت، زبانش بند می‌آید و نمی‌تواند چیزی بگوید.
جان شدن: کنایه از مردن، مرگ
معنی: ای عاشق بی‌خبر از عالم عشق، عشق را از عاشق حقیقی بیاموز. زیرا که او جانش را در راه عشق داد اما صدایی از او بلند نشد و شکایتی نکرد.

ب) چه از تیر و چه از تیغ، شما روی نتابید که در جوشن عشقید، که از کرب و بلا بید

حمید سبزواری

مفهوم: روی بر نتابیدن از عشق و تحمل کردن خطرات آن؛ هم مفهوم با بیت‌های ۶ و ۷

علا مگر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما
بزن زخم، این مرهم عاشق است که بی زخم مردن، غم عاشق است

ابهام زدایی از بیت شعر

روی تابیدن: کنایه از دوری کردن * جوشن: زره، لباس ویژه جنگ * تشبیه: عشق به جوشن
مراعات نظیر: تیر و تیغ و جوشن * تلمیح به واقعه کربلا

از چنبرِ نفس، رسته بودند آنها بت‌ها هم را شکسته بودند آنها

چنبر: حلقه و هر چیز حلقه مانند؛ چنبر نفس: چنبر زدن

مارِ نفس **رستن:** رهاشدن، نجات یافتن

- * چنبر: چنبره، گردن بند، طوق، حلقه * رسته: رهاشده، نجات یافته
- * بت: مجسمه ای از جنس سنگ، چوب، فلز یا چیز دیگر به شکل انسان یا حیوان که بعضی اقوام پرستش می کنند، صنم
- * عرش: تخت، خیمه، سقف، آسمان نهم، فلک الافلاک
- * نفس: روان، ذهن، دل بستگی و تعلق، هوا و هوس * همه: صفت مبهم * بت‌ها، همه را: همه بت‌ها را
- * چنبرِ نفس: اضافه تشبیهی، هوا و هوس به حلقه و چنبری مانند شده است که مانع پریدن انسان به سوی عالم معنا می شود.
- * از چنبرِ نفس رستن: کنایه از ترک تعلقات مادی و دنیایی؛ و ترک هوا و هوس کردن
- * بت: استعاره از خواسته‌ها و آرزوهای مادی و دنیایی، محبوب دنیایی و مادی
- * شکستن بت‌ها: کنایه از پیروزشدن بر خواسته‌ها و آرزوهای مادی و دنیایی و وابستگی‌ها
- * تلمیح: واژه‌های «بت و شکستن» اشاره به داستان بت شکنی حضرت ابراهیم و پیامبر اکرم (ص)
- * معنی: آن شهیدان (شهادی غواص) از حلقه وابستگی‌های دنیایی رهایی یافته بودند و تمام بت‌های مادی، دنیوی و نفسانی را شکسته بودند.

پرواز شدند و پرگشودند به عرش هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدثی خراسانی

- * عرش: تخت، خیمه، سقف، آسمان نهم، فلک الافلاک * هر چند که: پیوند وابسته سازِ مرکب
- * دست بسته: مسند * رسته بودند و شکسته بودند: ماضی بعید
- * پرواز: مجاز از پرنده، زیرا آن‌ها «پرواز» نشدند، بلکه «پرنده» شدند و در این جا پرواز پرنده به حدی تمام وجود آن را دربرگرفته است که به جای پرنده آمده است.
- * تشبیه: غواصان به پرنده
- * پرواز (= پرنده) شدند؛ یعنی، مانند پرواز (= پرنده) شدند.
- * عرش: مجاز از بهشت الهی
- * پرگشودن: کنایه از ترک تعلقات
- * پرگشودن به عرش: کنایه از رسیدن به عالم معنا و بهشت و وصال الهی
- * دست بسته پرگشودن: پارادوکس یا متناقض نما
- * دست بسته: ایهام دارد: کنایه از اسیر و گرفتار ۲-بی سلاح
- * تضاد: پرگشودن و دسته بسته بودن
- * واج آرای: /د، ش، س/ * مراعات نظیر (تناسب): پرواز و پر * هر و پر، رسته و بسته: جناس ناقص یا ناهمسان
- * دست بسته بودن: اشاره و تلمیح دارد به شهادت آسرا و به ویژه آن غواصان دریادل که همگی پس از اسیرشدن در گور دستِ جمعی دفن شدند.
- * معنی: آن‌ها اصل پرواز شدند (مانند پرواز (= پرنده) شدند) و با بال‌های بسته، به عرش الهی و بهشت پر کشیدند.

شعرخوانی صبح بی تو

پارادوکس

مجاز از شکلی، نوعی

حسن آمیزی

۱. صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد / بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

قلمرو زبانی: تو: منظور امام زمان (عج) / «آدینه: روز جمعه، آخرین روز هفته / کینه: دشمنی، نفرت / بیت: دو جمله / رنگ و حالت: نقش مفعول

قلمرو ادبی: صبح بی تو مانند بعد از ظهر آدینه: تشبیه / صبح و بعد از ظهر: مراعات نظیر (تناسب) / رنگ داشتن: کنایه از شبیه بودن /

مفهوم: هر ارزشی بدون حضور معشوق بی ارزش می شود

قلمرو فکری: صبح بدون تو، مانند بعد از ظهر جمعه غم آلود و ملال آور است. بی تو حتی مهربانی هم، رنگ نفرت و کینه دارد.

۲. بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی / عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد

قلمرو زبانی: عشق بازی: عاشقی / «آدینه: روز جمعه، آخرین روز هفته / بیت: سه جمله / کار و عشق: نقش نهاد / تعطیل: نقش مسند.

قلمرو ادبی: عشق از چیزی خبر داشته باشد: تشخیص و استعاره / شنبه و آدینه - تعطیل و آدینه: مراعات نظیر (تناسب) / شنبه و آدینه: تضاد.

قلمرو فکری: می گویند: بدون تو، عشق و عاشقی تعطیل است؛ اما عشق به تاریخ و روزهای تقویم، کاری ندارد. مفهوم: عشق الزاما در حضور یار و معشوق اتفاق نمی افتد

استعاره از مردم بی ایمان ← **۳. جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو اما / خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد**

قلمرو زبانی: «انکار: باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن / گنجینه: گنج، مال بسیار / بیت: دو جمله / ویرانه ها: نقش مضاف الیه / گنجینه: نقش متمم

قلمرو ادبی: تلمیح به اعتقاد گذشتگان که می پنداشتند جغد در خرابه هایی که گنج پنهان دارد، زندگی می کند / جغد به انکار بخواند: تشخیص

و استعاره / جغد و ویرانه و خاک و گنجینه: مراعات نظیر (تناسب) / بوی چیزی را داشتن: کنایه از نشان آن چیز را داشتن.

قلمرو فکری: انکار کنندگان در سرزمین های کفر، وجود تو را انکار می کنند؛ اما در آن کشورها نیز می توان نشانه ظهور را دید. مفهوم: همه جا حضور تو احساس می شود

۴. خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد / عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد

قلمرو زبانی: رنجش: دلنگی / خویشاوندی: نزدیکی، قرابت / دیرینه: قدیمی / بیت: چهار جمله / خویشاوندی: نقش مفعول / دیرینه: نقش صفت

قلمرو ادبی: عشق با آزار خویشاوندی داشته باشد: تشخیص و استعاره / رنجش و آزار: مراعات نظیر (تناسب) / «واج آرایی «م»، «د».

قلمرو فکری: می خواستم از دوری تو اظهار دلنگی و ناراحتی بکنم؛ اما یادم آمد که رنج و عشق، با هم رابطه عمیق و قدیمی دارند. لازمه ی عشق، رنج کشیدن است

۵. در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری / آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

قلمرو زبانی: کبوتر چاهی: نوعی کبوتر که معمولاً در اماکن مقدس زندگی می کند / بیت: دو جمله.

قلمرو ادبی: کبوتر چاهی زخمی: استعاره از دل های منتظران حضرت مهدی (عج) / زخم و سینه - پر و کبوتر: تناسب / سینه: مجاز از قلب.

قلمرو فکری: عاشقان و مؤمنان در آرزوی ظهورت، با بی قراری و اضطراب تو را می جویند.

۶. ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید / آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

قلمرو زبانی: بیت: دو جمله به شیوه عادی / قفل و کلید: نقش مفعول / بزرگ: نقش صفت / شهر: نقش مضاف الیه.

قلمرو ادبی: قفل تیرگی: اضافه تشبیهی (استعاری) و استعاره از ظلم و ستم / شهر پر آینه: استعاره از جامعه آرمانی شاعر / قفل و کلید: مراعات نظیر

قلمرو فکری: آن کسی که حاکم کشور عدل و عدالت است، ناگهان روزی ظلم و ستم را کنار می زند و ما را نجات می دهد.

درک و دریافت

۱ در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟

✓ باید به لحن شعر، مکث و درنگ و واژه ها و عبارات توجه داشته باشیم تا مفهوم بیت ها را بهتر درک کنیم.

۲ «انتظار موعود» یکی از مایه های ادبیات انقلاب اسلامی است؛ بر این مبنا، متن شعرخوانی را بررسی کنید.

✓ در بیت های این سروده، اعتقاد مسلمانان درباره آمدن امام زمان (عج) به عنوان یک اتفاق قطعی مطرح شده است

که همگی به آن امید دارند و حتی نشانه های ظهور در سرزمین های غیر مسلمان نیز وجود دارد. انتظاری که با آمدن حضرت مهدی (عج) پایان می یابد و ظلم و ستم برچیده می شود و بساط عدل و عدالت گسترش می یابد.

در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی‌نظیر است و پیش‌بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضحاک، برافراشت. درفشی که پشتیبان آن، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی‌پناه بود.

اساطیر: جمع اسطوره؛ افسانه‌ها و داستان‌های

درفش: پرچم، بیرق

خدایان و پهلوانان ملل قدیم

***اساطیر:** جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم باستان ***چرمین:** صفت نسبی، از چرم
***جنبش:** مجاز از قیام ***درفش:** پرچم، لوا، بیرق، علم ***بازوی:** مجاز از قدرت ***درفشی بود انقلابی:** درفشی انقلابی بود ***ضحاک:** بدل
***نکته:** گاهی فعل بین موصوف و صفت بیانی فاصله می‌اندازد و باید در شمارش تعداد ترکیب وصفی توجه داشت.

ضحاک، معرّب اژی دهاک (اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی؛ در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سر شش چشم»، دیوزاد و مایه آسب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پا درمی‌آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورش‌هایی حیوانی به او می‌خوراند و خوی بدر او را می‌پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می‌روید و مایه رنج وی می‌شود.

خوالیگر: آشپز

***معرّب:** عربی شده ***اژی دهاک:** اژدها ***مظهر:** نشانه، نماد، محل ظهور، جای آشکار شدن ***دیوزاد:** زاده دیو، فرزند دیو
***دیو:** موجودی خیالی شبیه به انسان، اما بسیار تنومند و زشت دارای شاخ و دم، ابلیس، شیطان
***پاک دین:** کسی که دین و آیین راست و درست دارد، دین درست، آن کس که اعتقاد پاک دارد.
***از پادرمی آورد:** کنایه از می‌کشد ***خوالیگری:** آشپزی
***خوالیگر:** آشپز، طبّاح. این کلمه صفت شغلی است و از xali به معنی طعام به اضافه «گر» پسوند فاعلی و شغلی ساخته شده است.

*** یادداشت:** داستان ضحاک، داستانی کاملاً نمادین است و عناصر و مؤلفه های آن نقش های نمادین ایفا می کنند. بخشی از این نمادها در متن توصیف شده اند اما برای درک درست داستان ضحاک، نیازمند بازخوانی نمادهای آن هستیم. «دوش» نماد قدرت و اقتدار است و «بوسه» نشانه التذاذ و التصاق (پیوستگی، چسبندگی) است؛ یعنی، با بوسه ابلیس که بر دوش ضحاک می نشیند، تمامی اقتدار و قدرت وی از آن ابلیس می شود. و از آن پس ضحاک، پیوسته ابلیس می شود و جز به اراده او رفتار نمی کند.

پزشکان فرزانه از عهدهٔ علاج بر نمی آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی آورد و به نزد ضحاک می رود و به او می گوید: «راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است.» ضحاک نیز چنین می کند و برای تسکین درد خود به این کار می پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران یا مهترزادگان به دیوان او می برند و جانشان را می گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مارها می خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهری است از اهریمن و در اینجا نیز بر دوش ضحاک می روید که تجسمی است از خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

*** فرزانه:** دانا، دانشمند *** عهده:** مسئولیت *** علاج:** دوا، درمان

*** مغز:** تأکید بر خرد انسان دارد؛ زیرا ابلیس برای در اختیار گرفتن اراده و قدرت انسان باید بر مغز (خرد و اندیشه) او چیره شود.

*** تسکین:** آرام کردن، ساکن کردن

*** کهتران:** فرودستان، زیردستان، پست تر درشأن و مقام

*** مهترزادگان:** بزرگ زادگان، آنان که از نژاد بزرگان است، فرزندان اشراف

*** یادداشت:** اشاره دارد به این که باید مغز جوان باشد؛ جوان، نماد اراده و اقتدار جامعه است، مغز نیروی محرک و به اصطلاح موتور جامعه است. هم از این رو، ابلیس می خواهد نیروی کار و تلاش جامعه را مختل کند و برای همین هم هست که هنر خوارمی شود و جادویی ارجمند می گردد

*** خورشگر:** آشپز، طبخ *** دیوان:** اداره یا وزارتی که کارهای حکومتی خاصی را بر عهده داشت، محل کارهای اداری یا وزارت خانه، دربار

*** تجسم:** دارای جسم شدن، تصویر ذهنی، نماد و نشانه *** خوهای:** سرشت ها، اخلاق *** منش:** سرشت، خوی، طبع *** خبیث:** ناپاک و پلید و زشت

پادشاه ستمگر شبی در خواب می بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا درمی آورد... وی از بیم بر خود می پیچد و فریاد زنان از خواب می پرد. ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را از ایشان می خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی گویند. سرانجام، یکی از ایشان می گوید که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمنش به جست و جوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این ایام، فریدون از مادر می زاید و از گاوی به نام «بَرمایه» شیر می نوشد و در غاری پرورش می یابد. پدر

برخود می پیچد : کنایه از آشفته شدن، پریشان شدن / فریاد زنان : قید / موبد: روحانی زردشتی، مجازاً دانشمند، دانا / زبونی: پستی ، سقوط، خواری / بدمنش : بدذات، بدرفتار /

او، آبتین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می‌شود و مغز سرش را به ماران می‌دهند. مادر فریدون، فرآنک، پسر را به البرز کوه می‌برد و به دست مردی پاک‌دین می‌سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می‌برد، به آنجا می‌رود؛ گاو برمایه و همه چهارپایان را می‌کشد و خانه آبتین را به آتش می‌کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می‌بالد و نیرو می‌گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می‌پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه می‌شود، عزم می‌کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است. این فرصت گران‌بها را کاوه فراهم می‌آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک‌دین که سروکارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می‌شود و نویدبخش پیروزی و بهروزی.

ترسان و گریزان : مسند / پاک‌دین : خداپرست، دیندار / می‌بالد : رشد می‌کند، بزرگ می‌شود / نام و نشان : اصل و نسب / جفا : ستم / عزم : تصمیم / چشم به راه بودن : کنایه از منتظر بودن / گران‌بها : با ارزش / فرودست : طبقه ی پایین جامعه ، مردم عادی / شب تیره ی ستم : اضافه تشبیهی ، استعاره از دوران ظلم / بهروزی : موفقیت، خوش بختی

در محیطی که پادشاه بیدادپیشه ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی‌توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت.

چشمه روشن، غلامحسین یوسفی

بیداد پیشه: ستمگر*ایمن: درامان*زیست: زندگی کند*روزهای سیاه: پارادوکس و کنایه از دوران اختناق و روزگاران درد و بدبختی
گویاتر: روشن تر، شیواتر*ناگزیر: ناچار، ضرورتاً*بهای جان: به قیمت کشته شدن و جان دادن

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهمیار بر او سالیان انجمن شد هزار

*انجمن شدن: فعل مرکب، گرد آمدن (افراد، اشیا، زمان و غیره) انبوه شدن، دور هم جمع شدن*نهاد: سالیان*هزار: قید مقدار
*انجمن شدن سال برکسی: کنایه از سپری شدن سالیان برکسی و عمر کردن او به اندازه آن سال ها
*تشخیص و استعاره: سالیان؛ زیرا انگار که هر سال، شخصی جداگانه است که به جمع دوستان خود می‌پیوندد و کسی که هزار سال عمر کرده است، هزار تن ازین سال ها یکی پس از دیگری بر او گردآمده اند و جمع شدند.
*بر او سالیان انجمن شد هزار: کنایه از ضحاک هزار سال پادشاهی کرد.
*معنی: وقتی ضحاک بر جهان پادشاه شد، از آن پس هزارسال بر او سپری شد(سلطنت او هزار سال ادامه یافت)
*نکته: بیت زمینه « خرق عادت » دارد.
*مفهوم: طولانی بودن حکومت و پادشاهی ضحاک

نهان گشت کردار فرزنانگان پراکنده شد کام دیوانگان

***نهان گشت:** ناپدید شدن، منسوخ شدن، فراموش شدن، مخفی و پنهان شدن، ازبین رفتن، برافتادن ***کردار:** رفتار، راه و رسم، روش، شیوه
***فرزنانگان:** ج فرزانه، دانایان، خردمندان، نیک اندیشان، دانشمندان ***دیوانگان:** ج دیوانه، مقابل فرزنانگان، بی خردان و نادانان، اهریمنان
***پراکنده:** پخش، گسترده، همه گیر، رایج، شایع ***پراکنده شد:** فراگیر شدن، رونق و رواج یافتن، گسترش یافتن
***پراکنده شدن کام:** کنایه از به آرزو رسیدن
***تضاد:** نهان گشت و پراکنده شد؛ فرزنانگان و دیوانگان
***دیوانگان:** استعاره از انسان های بی خرد و نادان
***معنی:** راه و رسم دانایان و فرهیختگان از رواج و رونق افتاد و نام بی خردان رواج یافت و فراگیر شد.
***مفهوم:** گوشه نشینی خردمندان و مقام یافتن بی خردان، چیرگی ظلم بر جامعه

جويد کلید و راه به دربان نمی رسد	جاهل به مسند اندر و عالم برون در
بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبیست	پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
به غلط ره بر آستان ندهند	سِفله بر صدر و اهل دانش را
جز آه اهل فضل به کیوان نمی رسد	از حشمت، اهل جهل به کیوان رسیده اند

هنر خوار شد، جادویی ارجمند، نهان راستی، آشکارا گزند

هنر: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت

***هنر:** علم، دانش، فضل، کمال، معرفت، نیز(در تقابل با جادویی) فضیلت، دانشوری، خردمندی، دانش ورزی
***خوار:** بی ارزش، ناچیز، بی مقدار ***جادویی:** جادو + بی (پسوند فاعلی نشان دهنده شغل)، سحر و ساحری، جادوگری
***ارجمند:** بالارزش، گران بها، عزیز، گرامی ***راستی:** داد، بی آزاری، انصاف، نیز آشتی، صلح ***گزند:** آفت، آسیب، رنج، آزار، بدی، تباهی
***آشکار شدن:** فاش و شایع شدن، نیز، فراوان شدن، همه گیر شدن، گسترش شدن
بیت چهار جمله است ***شیوه بیان در مصراع دوم، بلاغی است.*
***شد:** به قرینه لفظی بعد از واژه های «ارجمند، نهان و آشکارا» حذف شده است.
***رابطه معنایی تضاد:** هنر و جادویی، خوار و ارجمند، نهان و آشکارا، راستی و گزند ***گزند:** مجاز از دروغ و ناراستی
***معنی:** فضل و کمال خوار و بی ارزش شد و جادوگری عزت و احترام یافت. راستی و درستکاری، پنهان و منسوخ شد؛ و دروغ و ناراستی، آشکار و رایج گردید.

***مفهوم:** جا به جاشدن ارزش ها و ضارزش ها و حاکمیت خفقان و استبداد
 منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
 و ز هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
 زین عالم نِهَره (فرومایه) و گردون بی وفا
***یادداشت:** جادویی در برابر هنر قرار می گیرد و اگر هنر را شایستگی و توانمندی بدانیم پس جادویی عملی خواهد بود که در برابر شایسته
 سالاری قرار خواهد گرفت. ضحاک، جادویی را رواج می دهد و این نشان می دهد که جادویی عملی اهریمنی است. ضحاک برای ادامه کار خود
 نیز نیازمند این است که همه عوامل خود را به راه جادویی بیاورد:

ز پوشیده رویان یکی شهرناز	دگر پاکدامان به نام ارنواز
به ایوان ضحاک بردندشان	بر آن اژدهافش سپردندشان
بهروردشان از ره جادویی	بیموختشان کژی و بدخویی
ندانست جز کژی آموختن	جز از کشتن و غارت و سوختن

برآمد برین روزگار دراز کشید ازدها را به تنگی فراز

برآمد: گذشتن، سپری شدن *روزگار: دو تلفظی است*

فراز کشیدن: پیش بردن، نزدیک کردن، کشاندن، درانداختن

تنگی: تنگ بودن، مجاز از؛ سختی، دشواری، گرفتاری *تشبیه: ضحاک به ازدها

*به تنگی فراز کشیدن: کنایه از به سختی و دشواری نزدیک کردن

*معنی: روزگاردرازی به این شکل [در جستجوی فریدون بودن] گذشت. سرانجام [گردش روزگار] ضحاک ازدها خوی را به دشواری انداخت؛ یعنی، ضحاک در تنگنا افتاد و روزگارش به تنگی و بدبختی نزدیک شد.

۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب

*بد: بود، سپری شدن زمان، گذشتن زمان *چنان بد: چنان بود، این گونه بود، روزگار چنین می گذشت

*را: تأکید را می رساند. و در دستور آن را «را» زاید می نامند. در این صورت، ضحاک، نهاد جمله است.

می توان فک اضافه دانست که در این صورت، ضحاک، مضاف الیه است. *ضحاک را...دولب: دولب ضحاک

*شیوه عادی بیت: چنان بود که دو لب ضحاک روز و شب به نام فریدون گشوده می شد.

*گشادن: در کاربرد ناگذر است «گشوده شدن» به کار رفته است تا برساند که این کار، بی اختیار صورت می گرفت. و ویژگی سبکی

*گشادی دو لب: لب ها را باز کرد، کنایه از سخن گفتن را آغاز کرد، شروع به سخن کرد *جناس ناهمسان: شب و لب

*روز و شب: مجاز از پیوسته و همیشه *تضاد: روز و شب *تضاد معنایی: فریدون و ضحاک

*روز و شب به نام کسی دو لب گشادن: کنایه از پیوسته نام کسی را بر زبان راندن، با نام کسی شروع به سخن کردن *لب: مجاز از دهان

*معنی: این گونه بود که ضحاک شب و روز، پیوسته و بی اختیار از فریدون سخن می گفت. و از وی بیمناک بود (چنان بیمناک بود که فکر و ذکری جز فریدون نداشت و آنی از اندیشه یافتن و کشتن او فارغ نبود).

ز هر کشوری مہتران را بخواست که در پادشاهی کند پشت راست

*مہتران: ص تفضیلی، بزرگ تر، با مقام و منزلت و مرتبت برتر *بخواست: فرا خواندن و احضار کردن کسی را *راست: صاف، مسند

*پشت راست کردن: کمر راست کردن؛ کنایه از رهایی یافتن از سختی و بحران؛ اقتدار گذشته را به دست آوردن، ثابت و مستقر شدن.

*معنی: فرمان داد بزرگان هر کشور به بارگاهش بروند تا پشت فرمانروایی را با آنان نیرومند گرداند (تا بار دیگر اقتدار گذشته خود را در پادشاهی باز یابد و از بحران رهایی یابد).

از آن پس، چنین گفت با موبدان که امی پرهنر نامور بخردان،

موبد: روحانی زردشتی، مجازاً دانشمند، دانا *پرهنر: پرفضیلت، صاحب کمال؛ *گهر: اصل، نژاد

باگهر: مخفف گوهر، با نژاد و با اصالت * بخردان: خردمندان، دانایان
معنی: سپس روی به موبدان کرد و گفت: ای کسانی که هم هنردارید و هم با اصالت هستید و خردمند.

مراد نهانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن، روشن است

* مرا: من را؛ را: مالکیت یا تغییر فعل * را... است: دارد * روشن: آشکار
* یکی دشمن: بر اساس دستور تاریخی « یکی » نشانه نکره و وابسته پیشین اسم است.
* تضاد: روشن و نهان * حس آمیزی: روشن بودن سخن
* معنی: من در نهان دشمنی دارم که همه کس از دانایان آن را می دانند و می شناسند.

یکی محضر اکنون باید نوشت که جز تخم نیکی، سبهد نکشت

محضر: استشهادنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.
* محضر نوشتن: گواهی دادن جمعی در امری، شهادت نامه نوشتن * باید: لازم است * تخم: دانه گیاه، بذر
* که: « که » بیانی است؛ یعنی، نوشت که، گفت که * سپهبد: سردار لشکر، در این جا « شاه » و مراد « ضحاک » است.
* تخم نیکی کاشتن: کنایه از نیکی کردن، نیکوکاری کردن * تشبیه: نیکی به تخم * مراعات نظیر: تخم و کشت
* سپهبد: مجاز از ضحاک
* معنی: اکنون لازم است شهادت نامه ای بنویسید و گواهی دهید که شاه (ضحاک) فقط نیکی و خیرخواهی انجام داده است. (محتوای استشهاد نامه این باشد که سپهبد (ضحاک) جز نیکی و خیرخواهی نکرده است.)
* نکته: ضحاک می خواهد به پشتوانه این استشهاد نامه پادشاهی خود را حفظ کند و به آن محبوبیت ببخشد.

۱۰ ز بیم سبهد هم راستان بدان کار گشتند همدستان

* ز: مخفف « از »، به سبب * بیم: ترس و هراس * راستان: ج راست، درست کاران، راستگویان، عدالت جویان، راست کرداران
* همدستان: هم رای و هم عقیده * بر آن کار گشتند همدستان: با نوشتن استشهادنامه و گواهی دادن بر نیکوکار بودن ضحاک موافقت کردند.
* همدستان گشتن بر (به) کاری: کنایه از با انجام کاری موافقت کردن؛ موافق و هم عقیده شدن با آن * سپهبد: مراد از ضحاک
* یادداشت: در واژه « راستان » طنزی تلخ و شاید هم خشمی فروخورده موج می زند که لابد از چشم خواننده پنهان نمی ماند. و نمونه هایی از افراد سست عناصر در شعر مولانا هستند.
* معنی: همه آن بزرگان درست کار از ترس ضحاک، به اتفاق، در آن کار، نوشتن استشهاد نامه دروغین، موافقت کردند.

بدان محضر ازدها ناگزیر گواهی نوشتند برنا و پیر

ناگزیر: ناچار، به اجبار، به ضرورت، قید وندی * برنا: جوان * گواهی نوشتند: شهادت دادن، گواهی دادن، امضا کردن

اژدها: استعاره از ضحاک * تضاد: برنا و پیر * برنا و پیر: مجاز از همه طبقات و سنین، همگی * معنی: همگی، چه جوان و چه پیر، از روی ناچاری بر شهادت نامه شاه اژدهامانند گواهی نوشتند.

هم آنگه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشین دادخواه

یکایک: ناگهان

* **یکایک:** ناگهان، همان لحظه، ناگاه، قید * **درگاه:** دربار، سرای پادشاه، کاخ * **برآمد:** بلند شد، بالاگرفت، برخاست * **شاه:** ضحاک * **خروشیندن:** اعتراض کردن، شوریدن، فریاد زدن، گریه و زاری کردن * **دادخواه:** صفت فاعلی مرکب مَرخَم، داد خواهنده، ستم دیده، شاکی، فریاد خواد، مَتَلَم، عدالت خواه، صفت جانشین اسم، منظور کاوه * **معنی:** درست در همان هنگام که بزرگان گواهی می نوشتند، ناگهان از بارگاه شاه بانگ و فریادی دادخواهی بلند شد.

ستم دیده را پیش او خواندند بر نامدارانش نشانند

* **ستم دیده:** صفت جانشین اسم، منظور کاوه * **او:** مرجع آن «ضحاک» * **خواندند:** احضار کردند، صدا کردند، دعوت کردند * **بر:** کنار * **ش:** مفعول = او را * **نامداران:** بزرگان * **معنی:** پس فرد ستم دیده (کاوه) را به نزد ضحاک آوردند و در کنار بزرگان نشانند. * **یادداشت:** چون بحث استشهدنامه است و ضحاک می خواهد خود را دادگر نشان دهد، هم از این رو کاوه را بر نامداران می نشانند و در آخر هم فرزندش را آزاد می کند.

بدو گفت مهتر به روی دژم که برگویی تا از که دیدی ستم؟

دژم: خشمگین

* **مهتر:** بزرگ تر، منظور «ضحاک» * **به روی:** به حالت * **دژم:** خشمگین * **به روی دژم:** با چهره ای خشمگین، با تند خویی، خشمگینانه * **جناس تام:** که اولی به معنای حرف ربط وابسته ساز، که دومی: ضمیر پرسشی چه کسی * **معنی:** ضحاک با چهره ای خشمگین به او (دادخواه) گفت: «سخن بگو! چه کسی بر تو ستم روا داشته است؟» * **مفهوم:** بیت نشانه «عوام فریبی» ضحاک است. * **یادداشت:** ضحاک خشم بر کاوه نه، بلکه حالتی از خشم و ناراحتی را برای حاضران نشان داد که بگوید از ماجرا متأثر و متأسف است و در پی جبران: مصراع دوم بیت مؤید این نکته است. و به نوعی ضحاک می خواهد گناه خود را بر گردن زیر دستی ها بیندازد.

۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه که شاها منم کاوه دادخواه!

* **خروشیندن:** ناله و فریاد زدن، اعتراض کردن، شوریدن، گریه و زاری کردن * **آوردن «منم»:** تاکید و نشان عدم ترس * **کاوه:** افسانه کاوه در اوستا و دیگر آثار دینی زردشتی نیامده است و می توان آن را از ساخته های اواخر دوران ساسانیان دانست. کارکرد اصلی این داستان، عبارت است از فراهم آوردن زمینه ای برای پیدایش «درفش کاویان» * **دست بر سر زدن:** کنایه از بیان حالت اندوه و تأسف * **تناسب:** دست، سر * **جناس ناقص:** بر، سر

معنی: شخص ستم دیده (کاوه) ناله و فریاد سرداد و از دست شاه با دو دست خود بر سر خود کوفت و گفت: ای شاه! من کاوه آهنگرم که به نزد تو به دادخواهی آمده ام.

یادداشت: «دادخواه» که پس از این ماجراها به صورت لقب و شهرت برای کاوه درمی آید، در این جا به عنوان لقب نیامده است و بلکه در معنی شاکي و متظلم است؛ یعنی، ای شاه از تو به من ستم رسیده است و من برای دادخواهی و شکایت این جا آمده ام. بیت پسینی هم — که نیامده — این نکته را تأیید می کند: بده داد من کامدستم دوان / همی نالم از تو به رنج روان

یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم

بی زیان: بی آزار. یکی بی زیان مرد آهنگرم: سه ترکیب وصفی؛ یک مرد بی زیان آهنگر هستم. آید همی: می آید. بی زیان مرد: مرد بی زیان، ترکیب وصفی مقلوب. م در آهنگرم: مخفف فعل اسنادی = هستم و در سرم = مضاف الیه. آتش: استعاره از ظلم و ستم، درد، رنج، غم، اندوه سخت، بلا و آسیب. مراعات نظیر: آهنگر و آتش. جناس ناهمسان: بر و سر. آتش بر سر کسی آمدن: آتشی که در اثر غم و غصه و یا ستم و غیره در دل کسی برافروخته می شود؛ کنایه از به شدت مورد ستم قرار گرفتن. معنی: من مردی بی آزار و درمانده هستم و شغلم آهنگری است که سراپای وجودم در آتش ستم شاه می سوزد. (به شدت از شاه مورد ستم قرار گرفتم).

تو شاهی وگر اژدها پیکری؟ باید زدن داستان، آوری

اژدها پیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها

گر: اگر، به معنی «یا» اژدها پیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها، دارای تنی مانند اژدها، تنومند و نیرومند. بیاید: لازم است. اژدها پیکر: تشبیه درون واژه ای. نکته: اژدها پیکر بودن ضحاک، یادآور ماردوش بودن و بیانگر خوی اهریمنی اوست. * ۱۷- تو اگر چه پادشاه یا مثل اژدها هستی بی گمان باید به من جواب بدهی .

* گر: یا/ تشبیه ضحاک به اژدها/ داستان زدن: جواب دادن/ آوری: بی شک، قطعاً

مفهوم: صاحب هر مقام و منزلتی که هستی، باش، به شکایت من علیه تو، باید رسیدگی شود. دادخواهی از ضحاک

اگر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بھرماست

تو راست: از آن توست، برای توست. بهر: برای ما: مرجع آن ایرانیان

هفت کشور: مجاز از سراسر گیتی و جهان؛ (در جغرافیای قدیم جهان به هفت اقلیم تقسیم شده بود).

جناس ناقص: راست، راست. مراعات نظیر: شاه و کشور

معنی: اگر تو بر هفت کشور، سراسر جهان، پادشاهی، پس چرا همه رنج ها و سختی ها و بدبختی ها نصیب ما، ایرانیان، شده است؟ (و سهمی از این همه بدبختی ها به مردم کشورهای دیگر نمی رسد؟)

مفهوم: وظیفه پادشاه به وجود آوردن آرامش در کشور و دور کردن مردم از رنج و سختی است؛ نکوهش بی تفاوتی حاکم بر آسایش مردم

یادداشت: این بیت را باید از شاه بیت های ادبیات انتقادی به حساب آورد؛ می گوید: چرا باید از جهان پادشاهی تو، تنها رنج و سختی اش بهره ما باشد.

بدان تا جهان ماند اندر شگفت

شمارت با من بیاید گرفت

که نوبت به فرزند من چون رسید

مگر کز شمار تو آید پدید

همی داد باید به هر انجمن

که مارانت را مغز فرزند من

شمارت با من باید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت

کنایه از آنگه شدن

شمار گرفتن : حساب پس دادن ' مجاز : جهان مجاز از مردم جهان **شمار گرفتن**: حساب پس دادن
بدان : بوسیله‌ی آن مآند : بماند (مضارع التزامی)

تو باید به من حساب پس بدهی (توضیح بدهی) تا مردمان از رفتار ظالمانه ات آگاه شوند.

۲۰ مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت ز گیتی به من چون رسید

چگونه

جهان

مشغول شدن

مجاز از فرزند من

مجاز از شهر یا کشور

شمار گرفتن: حساب پس دادن چون : ضمیر پرسشی

شاید از حسابی که پس می دهی معلوم شود که چگونه نوبت گشته شدن به فرزند (آخرین فرزند) من رسیده است.

که مارانت را مغز فرزند من همی داد باید ز هر انجمن

را : به انجمن : گروه ، جمعیت ، مجلس (در اینجا دفعه ، بار ، نوبت غذایی)

در میان همه مردم چرا مغز فرزند من باید به مارانت داده شود.

سپهد به گفتار او بنگرید گفت آمدش کان سخن ها شنید

مجاز از ضحاک

سپهد: فرمانده و سردار سپاه * **سپهد**: مراد از ضحاک * **بنگرید**: تأمل کرد، اندیشید

* **حس آمیزی**: نگریستن به گفتار * **مراعات نظیر**: شنیدن، گفتار، سخن

* **معنی**: ضحاک به سخنان کاوه می نگریست و چون آن گفته ها را شنید، بسیار شگفت زده شد.

بدو باز دادند فرزند اوی به خوبی بچستند پیوند اوی

* **به**: حرف اضافه، با * **خوبی**: نیکی، نیکویی، احسان * **به خوبی**: با نیکی، با لطف و محبت

* **پیوند کسی را بچستن**: کنایه از دل کسی را به دست آوردن، دل جویی کردن از کسی، در پی آشتی و دوستی کسی برآمدن

* **معنی**: پس فرمان داد پسر کاوه را به او بازگرداندند و نیز از وی به نیکی دلجویی کنند. (با لطف و محبت و نیکی، دل او را به دست آورند.)

* **نکته**: مصراع دوم را می توان این گونه نیز معنی کرد: از کاوه درخواست کردند تا با میل خود به گروه امضاکنندگان گواهی نامه بپیوندد.

بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بدان محضر اندر گوا

* **بر آن محضر اندر**: اندر آن محضر، در آن شهادت نامه، دو حرف اضافه « بر » و « اندر » برای یک متمم « محضر » * **گوا**: شاهد

* **باشد بر آن محضر اندر گوا**: سند و استشهاد نامه را گواهی و امضاکردن، گواه و شاهد شهادت نامه بودن

* **معنی**: آن گاه شاه، ضحاک، به کاوه فرمان داد که در آن شهادت نامه، گواهی بنویسید و آن را امضا کند. (نیکوکاری ضحاک را تأیید کند)

۲۵ چو برخواند کاوه، هم محزش سَبک سوی پیران آن کشور

مجاز از بزرگان و خردمندان

سَبک: سریع، شتابان

*چو: وقتی که *محضر: استشهدنامه *سَبک: شتابان، بی درنگ، به تندی، فوراً (قید) *پیران: بزرگان، خردمندان
*معنی: وقتی که کاوه، همه استشهدنامه ضحاک را خواند، بی درنگ رو به سوی بزرگان و خردمندان کشور کرد.
*این بیت، با سه بیت بعد موقوف المعانی است.

خروشید کای پامردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو

پادشاه، امیر
فرزند

پامردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد

پامردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت

بریده: «اید» فعل کمکی و شناسه به قرینه معنوی حذف شده است؛ بریده اید

*دیو: هرسرکش و مُتمرد، خواه از جنس انس و خواه از جنس جن و خواه از دیگر حیوانات و ابلیس که فارسیان اهرمن و دیو خوانند.
*گیهان: جهان؛ این واژه، امروزه به کلی از زبان حذف شد *خدیو: خدا *گیهان خدیو: ترکیب اضافی مقلوب، خدیو گیهان، خداوند جهان
*دیو: استعاره از ضحاک *جناس ناقص افزایشی: خدیو، دیو *تضاد: دیو و گیهان خدیو
*دل بریدن: کنایه از دست برداشتن، ترک کردن و وا گذاشتن. در این جا دل بریده شدن از چیزی، خالی شدن دل از چیزی، بی اثر و ضعیف شدن چیزی در دل *دل بریدن از ترس: کنایه از نترسیدن
*معنی: فریاد کشید که ای یاری کنندگان ضحاک که شما از خداوند جهان نمی ترسید.

همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل‌ها به گفتار اومی

*روی نهادن: کنایه از رفتن، گرایش *جناس ناقص اختلافی: روی، اومی *مرجع ضمیر او: ضحاک

*دل به گفتار کسی سپردن: کنایه از علاقه مند شدن و پذیرش سخنان کسی، تسلیم گفته و فرمان کسی شدن

*همه: نماد و نمونه هایی از افراد سست عناصر

معنی: همه شما به سوی جهنم روی نهاده اید (همه گمراه و گناهکار هستید) و تسلیم فرمان و سخنان دیو، ضحاک، شده اید.

(جای شما در جهنم است، چون مطیع فرمان های ضحاک هستید.)

نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز براندیشم از پادشا

بدین محضر اندر: در این محضر، دو حرف اضافه برای یک اسم، ویژگی سبک خراسانی *براندیشم از: بترسم از، ملاحظه کردن از

*نکته: *اندیشیدن از چیزی: ترسیدن از آن چیز *اندیشیدن به چیزی: فکر کردن به آن چیز

*آوردن نه در اول جمله، ضمن منفی کردن فعل، مفهوم تأکید دارد *گوا و پادشا: مخفف گواه و پادشاه

*معنی: من نه بر این شهادت نامه گواهی خواهم داد (این استشهدنامه را امضا نمی کنم) و نه هرگز از شاه می ترسم.

خروشید و برجست لرزان ز جای بدتید و بسپرد محضر به پای

سپردن: پای مال کردن و زیر پا گذاشتن

• **برجست:** پریدن، خیز برداشتن • **لرزان:** قید و در این جا نشانهٔ خشم زیاد است. • **بدتید:** پاره کرد. • **محضر:** استشهدنامه
• **سپردن:** در تداول سپردن = سپاردن، طی کردن و گذشتن. در این جا لگد مال کردن

• **به پای سپردن:** کنایه از لگدکوب کردن، زیر پا انداختن • **جناس ناقص:** جای، پای

• **معنی:** کاوه فریادکشید و درحالی که از شدت خشم می لرزید از جای برخاست و استشهدنامه را پاره پاره کرد و به زیر پای انداخت.
• **نکته:** زمینهٔ قهرمانی در بیت وجود دارد؛ زیرا کاری بزرگ، دلیرانه و قهرمانانه از کاوه سرزده است که مردم عادی نمی توانند انجام دهند.

۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه

مجاز از اهل بازار

بازارگاه: جای خرید و فروش، بازار؛ در متن درس،

مقصود اهل بازار است.

• **چو:** وقتی که • **انجمن گشت:** جمع شد

• **بازارگاه:** کوچهٔ سرپوشیده که از دو سوی دارای دکان باشد؛ جای داد و ستد، در متن درس، مقصود اهل بازار و مردم کوچه و بازار است.

• **بازارگاه:** مجاز از بازاریان، اهل بازار، مکان به جای مِتَمَكَن آمده است مانند جهان به جای جهانیان یا مردم جهان

• **معنی:** هنگامی که کاوه از درگاه شاه (از نزد ضحاک) بیرون آمد، همهٔ بازاریان به دور او گردآمدند.

همی برخروشید و فریاد خواند جهان را سراسر، سوی داد خواند

ایهام تناسب
عدالت ۱۰
سرو صدرا ۲۰

فریاد خواندن: فریاد خواستن، طلب یاری کردن،

دادخواهی کردن

• **برخروشید:** بانگ زدن، فریاد کردن • **فریاد:** یاری و کمک • **فریاد خواندن:** به بانگ بلند یاری خواستن، یاری خواستن، فریادخواهی کردن

ز زاری روز و شب فریاد خوانم

چو دیوانه به دشت و که دوآنم

اگر نامدی او به فریاد تو

بدی کم کنون بیخ و بنیاد تو

• **جهان را سراسر:** سراسر جهان، «را»؛ فک اضافه • **داد:** عدالت، انصاف • **خواندن:** دعوت کردن، فراخواندن

• **داد:** با توجه به «فریاد» ایهام تناسبی دارد ۱- عدل و داد ۲- داد و فریاد • **جهان:** مجازاً مردم جهان

• **سوی:** جانب، طرف، مجازاً به حمایت از، به پشتیبانی از

• **معنی:** کاوه می خروشید و فریادخواهی می کرد و سراسر مردم جهان را به یاری و دادخواهی فرامی خواند. (به سوی عدالت دعوت می کرد)

از آن چرم، کاهنگران پشت پای پوشند هنگام زخم درای

زخم درای: ضربه پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان

پشت پای: روی پا، سینه پا است.

* **پشت:** در مصرع، معنی ضد می دهد؛ یعنی، روی * **پشت پای:** روی پای، سینه پای * **پوششند:** بپوشانند

* **زخم:** زدن، نواختن، کوفتن، ضربه * **درای:** پتک آهنی؛ چکش * **زخم درای:** ضربه پتک

* **چرم:** مجاز از پیش بند چرمی

* **معنی:** پس کاهوه، از آن چرمی که آهنگران، هنگام کوبیدن پتک، روی پای خود را با آن می پوشانند. (برای محافظت پایشان می پوشند)

همان کاهوه آن بر سر نیزه کرد همان که ز بازار برخاست گرد

همان: نیزه، هم چنین، آنگاه * **همان که:** درست در همان هنگام، بی درنگ، فوراً * **آن:** ضمیر اشاره، مرجع آن، پیش بند چرمی * **جناس ناقص:** کرد، گرد * **گرد برخاستن:** غبار بلند شدن، کنایه از شور و غوغا برخاستن، دویدن و گردآمدن جمعیت انبوه و ازدحام آن ها * **معنی:** آنگاه، کاهوه چرم را بر سر نیزه کرد و آن را برافراشت، و ناگهان جمعیتی انبوه از بازاریان به دور او گردآمدند.

خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست،

فرپرست

مجاز از دلبران

مجاز از پرچم

خروشان: غوغاکنان، فریادزنان، قید * **همی رفت:** می رفت * **نامداران:** بلندآوازان، مشهوران، در این جا دلاوران، دلبران

درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی،

* **نیزه:** مجاز از درفش کاویانی (کاویان یا کاویانی: منسوب به کاهوه)

* **معنی:** کاهوه، نیزه به دست، پیش افتاد؛ و فریاد می کشید که «ای دلاوران خداپرست!

این بیت با دو بیت بعد موقوف المعانی است.

۳۵ کسی کاهوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

ایهام: اشتیاق، ارزو، حمایت کردن

* **هواوی کسی کردن:** کنایه از هواخواه کسی شدن یا بودن، دل تنگ شدن برای کسی، ناآرام و بی قرار شدن برای دیدار کسی

* **مجاز از اندیشه، فکر:** **از بند کسی بیرون کردن:** کنایه از خود را از اسارت کسی رهایی بخشیدن

* **دو کنایه متضاد:** هواوی کسی کردن ≠ **از بند کسی بیرون کردن**

* **معنی:** هر کس که مهر فریدون در سر دارد باید از فرمان ضحاک سرپیچی کند. یا کسی که دوستدار و پشتیبان فریدون شود، خود را از اسارت ضحاک رهایی می بخشد.

یادآور مصرع: دیو چو بیرون رود، فرشته درآید.

پیوید کاین مهتر آهرمن است کتابه از قیام کردن مجاز از ضحاک

جهان آفرین را به دل، دشمن است

* پیوید: بدوید، بشتابید، در این جا، حرکت کنید، برخیزید، قیام کنید * مهتر: بزرگ تر، در این جا ضحاک، شاه
 * آهرمن: آهرمن: صورتی از کلمه اهریمن که در دین زرتشتی سرمنشا همه پلیدی ها و بدی ها و مهتر دیوان است. معادل شیطان و ابلیس در سنت اسلامی
 * مصراع دوم تعریف آهرمن است: اهریمن که دشمن جهان آفرین است
 * به دل: باطناً، از درون، قلباً، ذاتاً، قید نشانه دار پیشوندی را: فکاً اضافه * جهان آفرین را دشمن است: دشمن جهان آفرین است.
 * تشبیه: مهتر (ضحاک) به شیطان * جهان آفرین: آفریننده جهان، کتابه از خداوند
 * معنی: به پاخیزید که این شاه، خود شیطان است و از ژرفای دل، با خدا دشمن است.
 * مفهوم: اشاره است به ظاهرسازی دینی ضحاک

همی رفت پیش اندرون مردگرد مجاز از جمعیت زیاد پاهمی بر او انجمن شد، نه خرد اندک

* پیش اندرون: درپیش، پیشاپیش، جلو جلو، در جلو * گرد: پهلوان، دلیر * مرد گرد: مرد دلآور، مراد « کاوه »
 * جناس ناقص: گرد، خرد
 * معنی: کاوه پهلوان، پیشاپیش دیگران گام برمی داشت و در طی راه جمعیتی انبوه - نه اندک - گرد او جمع شدند (به او پیوستند).

بدانست خود کافریدون کجاست سر اندر کشید و همی رفت راست

* بدانست: می دانست * خود: ضمیر مشترک، در بیان تأکید و رفع ابهام، قید تأکید * راست: مستقیماً، قید
 * سر اندر کشیدن: کنایه از به راه افتادن، پیش افتادن، جلو افتادن
 * معنی: کاوه، خود، جای فریدون را می دانست پیش افتاد و یک راست به آن جا رهسپار شد.

بیامد به درگاه مجاز از فریدون سالار نو امیر بدیدندش آن جا و برخاست غو بروردی در

* غو: فریاد، بانگ و خروش، غریو
 * درگاه: آستانه خانه، پیشگاه * سالار نو: امیر و پادشاه نو، و منظور فریدون است * غو: نعره کشیدن، فریاد، خروش، غریو
 * معنی: کاوه (همراه با مردانی که به او پیوسته بودند) به پیشگاه پادشاه جوان، فریدون، آمد. وقتی از دور او را دیدند، بانگ و فریاد شادی برکشیدند.

فریدون چو گیتی بر آن گونه دید جهان پیش ضحاک وارونه دید

* چو: حرف ربط وابسته ساز، وقتی * گیتی: جهان * پیش: در برابر، برای * وارونه: برگشته، شوم، نامبارک، ناموافق، ناساز
 * معنی: فریدون وقتی جهان را بر آن گونه به سود خود و کارها را بر ضحاک وارونه و ناموافق دید.

همی رفت منزل به منزل چو باد سَری پر ز کینه، دلی پر ز داد

*منزل: مسافت بین دو توقفگاه مسافران در قدیم، مسافتی که کاروان به یک روز طی کند

*مَنْزِل به مَنْزِل: مرحله به مرحله، وندی - مرکب، قید

*تشبیه: فریدون به باد از جهت سرعت *جناس ناهمسان: داد و باد *مراعات نظیر: سر و دل *تکرار: منزل *سر: مجاز از اندیشه

*سَری پر ز کینه: کنایه از اندیشه دشمنی و نفرت داشتن *دلی پر ز داد: کنایه از عدالت خواه بودن

*معنی: فریدون با سَری پر از کینه و انتقام جویی و دلی سرشار از دادگری، به سرعت باد از منزلی به منزلی دیگر می شتافت.

به شَهر اندرون هر که بُرنا بندد چه پیران که در جنگ، دانا بندد

*به شهر اندرون: در شهر، دو حرف اضافه برای یک متمم *بُرنا: جوان *چه: هر قدر

چه باید ز گنج و ز لشکر بخواه که باید که با تو بیاید به راه

*دانا: آزموده و باتجربه، کارکشته

*تضاد: برنا، پیر *واج آرایبی: ان، د /

*معنی: همه کسانی که در شهر بودند؛ چه جوانان و چه پیران جنگ دیده و کارآزموده، همه

سوی لشکر آفریدون شدند ز نزدیک ضحاک بیرون شدند

شاهنامه، فردوسی

*شدند: رفتند *بیرنگند: این جایزه می طلسم و جادوی مکر و خیاره

ز ~~بیرنگند~~ ضحاک بیرون شدند: کنایه از ~~سوی لشکر آفریدون~~ و ~~رها شدند~~ سربچی کردند، نجات یافتند.

*معنی: به سوی لشکر فریدون رفتند (به لشکر فریدون پیوستند) و از سحر و جادوی ضحاک رها شدند.

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بزد بر سرش، ترگ بشکست خُرد». «سروش خجسته» پیام آورد که او را مکش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ او را با همین شکستگی به کوه دماوند ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند و در غاری که «بُنش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.

*گُرز گاو سر: گرسی که سر آن شبیه سر گاو بوده است. *تُرگ: کلاه خود *سروش: فرشته پیام آور، فرشته

*خجسته: فرخنده، مبارک در بند کردن: کنایه از زندانی کردن / میان: کمر / بُن: ته / سرنگون: وارونه

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، هر یک از واژه‌های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

هنر (فضیلت) محضر (کواهی نامه، استشهادنامه)

درای (پاک) منزل (مرحله)

۲ در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟

تو شاهی و گر ازدها پیکری بیايد زدن داستان، آوری

یا

کلمه زبانی

۳ واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر

واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛

مانند: «فتراک و برگستوان»

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل

شود؛ مانند: «کثیف و سوگند»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: «شادی و خنده»

ت) هم معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: «سپر و یخچال»

هریک از واژه‌های زیر، مشمول کدام وضعیت‌های چهارگانه شده‌اند؟

پذیرش

(پ)

(حفظ معنا)

سوفار

(الف)

(حذف)

رکاب

(ت)

(معنای قدیم و جدید)

شوخ

(ب)

(تغییر معنا)

تحول واژه (معنایی) در گذر زمان

۱- متروک می‌شود

فتراک (ترک شدن زمین)
برگشتوان (لباس جلیبی)
سومار (ذهاندستی)
آزندانک (سین لیل)

بچارانگ (نویسندگان جلیبی)
دسار (عمامه)
ملطفه (نامه کوتاه)

۳- تحول معنایی پیدا می‌کند و معنی جدیدی پیدا می‌کند

معنای جدید	معنای قدیم	واژه
✓ جبرگیری کرد	شانه - فراخواند X	ما بگرفت
✓ گشتم	خشم X	شعم
✓ بگشاشتم	جداکنتم X	بازکنتم
✓ نیکار	مشتری - تاجر X	سودگر
طنزپرداز	چرک بین X	شوخ
✓ معلم	نویسنده X	دبیر
✓ حضرت	آستان X	جناب
بی معنی و بی‌پرده ✓	به خواهر ارادت X	مترحم
خوش قد و قامت ✓	زن احق خوشبخت X	رعنا
✓ دبیر	گرددش کردن X	تماس
✓ قسم	ماه‌های از گوگرد X	سولند
✓ فرمان	وزیر - رهنا - اجازه X	دستور
✓ چرک	ترکیب شده - مگرلم X	کشف
✓ کبس	مالکفایت X	کافی
✓ انحنای	ماه آفر X	چشم‌قوس

۱- پس از انتقال به دوره ای دیگر به علل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، کاملاً متروک و از فهرست واژگان دوره بعد حذف شده است؛ مانند

خوالیگر (آشپز)، خوازه (طاق نصرت)، فتراک (ترک بند زین اسب)، میغ (ابر)، سوفار (دهانه تیر)، آفتدک (رنگین کمان)، برگستوان (پوشش جنگاوران و اسب)، دستار (عمامه و سر بند)، خوان (سفره) فتراک (کلاه خود)، کمند (طناب) دوال (تسمه) و....
* نکته: این واژه ها فقط در شعر و نثر گذشتگان یافت می شوند.

۲- با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنایی جدید به دوران بعد منتقل شدند؛ مثال
سوگند (گوگرد- قسم)، دستور (وزیر - فرمان)، تماشا (گردش و تفریح - نگاه کردن) رعنا (احمق (زن) - زیبا و خوشگل)
قوس (کمان - انحنا و خمیدگی)، شوخ (چرک، گستاخ - شاد، خوش سخن و بذله گو)، کثیف (غلیظ - چرک آلود)

۳- با همان معنی قدیم به حیات خود ادامه می دهند؛ مثال گریه، شادی، خنده، دست؛ زیبایی، پا چشم و دیوار و....

۴- هم معنای قدیم را حفظ کرده اند و هم معنای جدید گرفته اند؛ مثال
سپر (ابزاری در جنگ - قطعه ای در اتومبیل)، یخچال (گودال سقف دار و بزرگ برای انبار کردن یخ در زمستان، یخچال های طبیعی) وسیله ای برق برای سرد کردن، رگاب (حلقه ی فلزی آویزان شده در دو طرف زین اسب برای پا گذاشتن بر آن - قسمتی از اتومبیل، موتور و دوچرخه) سفینه (کشتی و جنگ (مجموعه ی شعر و نثر) وسیله ای برای سفر فضایی)، کرسی (صندلی - مقام و منصب علمی)، زین (زین اسب - زین دوچرخه)، پروانه (نام حشره ای، اجازه و دستور کتی - قطعه ای چند تیغه ی ستاره ای شکل)

قلمرو ادبی

۱ برای هر یک از ویژگی های شعر حماسی، نمونه ای از متن درس انتخاب کنید.

نکته ادبی

حماسه

* در لغت: دلاوری و شجاعت

* در اصطلاح: شعری است داستانی - روایی با زمینه قهرمانی و رنگ قومی و ملی که در آن حوادثی بیرون از حدود عادت جریان دارد.

* ویژگی ها یا زمینه های حماسه: ۱- داستانی ۲- قهرمانی ۳- ملی ۴- خرق عادت

۱- زمینه داستانی: هر حماسه در بستری از حوادث شکل می گیرد.

۲- زمینه قهرمانی: شاعر حماسه سرا با بهره گیری از واژگان و زبان حماسی می کوشد انسانی را به تصویر کشد که از نظر توانایی های جسمی و روحی از دیگران متمایز باشد. وجود شخصیت های ممتازی چون رستم، اسفندیار، سهراب، سیاوش، کاوه، فریدون و... این زمینه را در شاهنامه مشخص می کند

۳- زمینه ملی: شاعر حماسه سرا بر آن است که اخلاق فردی و اجتماعی و عقاید فکری و مذهبی یک ملت را در قالب حوادث قهرمانی و در بستری از واقعیات به نمایش گذارد و وجود نشانه هایی مانند پرچم، کاخ، آداب و رسوم، جشن، لشکرکشی، شیوه حکومت و کشورداری؛ نشانه های شهرتیشینی مانند « بازارگاه » و « این زمینه را در شاهنامه مشخص می کند.

۴- زمینه خرق عادت: یعنی حوادث، انسان ها و موجوداتی که با منطق عینی و تجربه های علمی هم سازی ندارند مانند دیو، وجود سیمرغ، دیو سپید، رویین تن بودن اسفندیار، عمر هزار ساله زال

■ زمينهٔ ملی

از آن چرم، کاهنگران پشت پای
پوشند هنگام زخمِ درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
هانگ از بازار برخاست گرد

■ زمينهٔ قهرمانی

باشم بدین محضر اندر گوا
نه هرگز برانديشم از پا دغا
خروشيد و برجست لرزان ز جای
بدتيد و بپزد محضر به پای

۲ بیت پنجم درس را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

چنان بد که ضحاک را روز و شب
به نام فریدون گشادی دولب
*گشادی دو لب: لب‌ها را باز کرد، کنایه از سخن گفتن را آغاز کرد، شروع به سخن کرد
*روز و شب: مجاز از پیوسته و همیشه *تضاد: روز و شب *تضاد معنایی: فریدون و ضحاک
*روز و شب به نام کسی دو لب گسادن: کنایه از پیوسته نام کسی را بر زبان راندن، با نام کسی شروع به سخن کردن، پیوسته در فکر و ذکر کسی بودن *لب: مجاز از دهان *جناس ناهمسان: شب و لب

۳ هر یک از واژه‌های مشخص شده، مجاز از چیست؟

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
بر او انجمن گشت بازارگاه
اهل بازار

از آن چرم، کاهنگران پشت پای
پوشند هنگام زخمِ درای
پیش بنداهنگران

۴ در بیت زیر، «درفش کاویان»، در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟

تو یک ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس
به هر جانب که روی آری، درفش کاویان بینی

سنایی

پروزی

درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی،
(کاویان یا کاویانی: منسوب به کاوه)

۱ معنی و مفهوم بیت بیست و نهم را به نثر روان بنویسید.

خروشید و برجست لرزان ز جای بدزید و بسپرد محضر به پای

معنی: فریاد کشید و از جای خود پرید و در حالی که (از خشم) می لرزید استغاثه نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.

مفهوم: کاوه دادخواه عدل و انصاف در ضمن ضحاک را نیز زفت و بارفتارش، به سنگری او گواهی داد.

۲ مارانی را که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلت‌هایی می‌توان دانست؟

صفات شیطانی، ذات پلید و امری ضحاک و روحیه تم پیمایی او.

۳ انگیزهٔ کاوه در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

با توجه به داستان زندگی فریدون و سرگذشت دودمانی که به واسطه تم ضحاک بر او و خانواده اش تحمیل شده بود (کشتمدن پدر به دستور ضحاک و آوارگی از شهر دیدارش) فریدون با قیام خود اقدام به گرفتن انتقام پدر و تمام ستم دیدگان و رنج‌سوزان خلق تم دیده از ظلم ضحاک و حاکمیت یاه او بود. (خلاصه ای از متن جواب نوشته شود)

۴ با توجه به متن درس، «پایمردان دیو»، چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

مأموران حکومتی و دستیاران ضحاک بودند. افرادی ترسو که نمی‌توانستند علیه ظلم ضحاک حرفی بزنند و او را در انجام ظلم یاری می‌کردند و از خدا نمی‌ترسیدند.

گنج حکمت کاردانی

مهارت، استاری

کشتی گیری بود که در زورآزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

بود: وجود داشت * شهره: مشهور، نامی، نامدار، معروف * بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل * در میدان او: در برابر او

* هلال: ماه نو، ماه دوشبه تا شب سوم یا تا شب هفتم

ضعیف ناشده در خدمت قوی کی شد هلال ناشده مه کی شده ست بدر منیر؟ عنصری

* زال: پیر، فرتوت، کسی که موهای سر و ابرو و مژگانش سفید باشد، نام پدر رستم * حذف « بود » به قرینه لفظی؛ ... زالی [بود]

* بدر: نماد کامل بودن؛ در این جا، استعاره از انسان قوی * میدان: مجاز از مبارزه * هلال: نماد ناقص بودن؛ در این جا استعاره از انسان ضعیف

* سجع: هلال، زال * زال: نماد و استعاره از انسان ضعیف و ناتوان

* رستم: نماد قدرتمندی و زورمندی؛ در این جا، استعاره از انسان قوی * تضاد: بدر و هلال، رستم و زال * تشبیه: بدر به هلال؛ رستم به زال

* تلمیح: با توجه به واژه های « رستم و زال » * مراعات النظیر: رستم، زال، دستان؛ بدر و هلال

* دستان: ایهام تناسب: ۱- دست ها، معنی مورد نظر در عبارت که می توان آن را جاگذاری کرد ۲- لقب پدر رستم که این معنی در این جا جاگذاری نمی شود و با واژه های « رستم و زال » مراعات نظیر می سازد.

* تمام معانی « دستان » که واژه ای « ایهام ساز » است: سرود و نغمه، نیرنگ و فریب، مُحَقَّف داستان، لقب زال پدر رستم، دست ها

* زال: ایهام تناسب: پیر، معنی مورد نظر در عبارت که می توان آن را جاگذاری کرد ۲- نام پدر رستم که در این معنی در این جا جاگذاری نمی شود و با واژه های « رستم و دستان » مراعات نظیر می سازد.

* بدر در میدان او هلالی بود و رستم به دستان او زالی

کنایه از بر همه قدرتمندان پیروز می شد و زور و توان بالاتری داشت؛ بی رقیب و شکست ناپذیر بودن

* معنی: کشتی گیری بود که در زورآزمایی و پهلوانی بسیار معروف بود. به اندازه ای قدرتمند بود که در میدان مبارزه با او ماه کامل مانند ماه شب اول به صورت هلال بود و رستم در برابرش مانند پیری، ضعیف و ناتوان بود.

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر برستی

* گردون: آسمان، روزگار * بر بستن: بستن، بند کردن * بر پستی: ماضی استمراری؛ بر می بست * بگشادی: ماضی استمراری؛ می گشاد

* دست گشادن: کنایه از مبارزه کردن و زورآزمایی * پای گردون: استعاره و تشخیص

* پای کسی یا چیزی را بستن: کنایه از پیروز و غالب شدن بر کسی یا چیزی

* مصراع دوم: کنایه ای اغراق آمیز از اوج قدرتمندی و پیروزی * مراعات النظیر: دست و پا * تضاد: جوان و پیر؛ دست گشادن و پای بستن

معنی: هنگامی که با جوانان زورآزمایی و مبارزه می کرد، روزگار هم در مقابلش ناتوان می شد و کاری از دستش بر نمی آمد. (هیچ کس توان مقابله با او را نداشت و بسیار قدرتمند بود.)

مفهوم: بسیار قدرتمند بود و هیچ قدرتمندی، توان او را نداشت و از او شکست می خورد؛ بی رقیب و شکست ناپذیر بود

گرفتی کمر بند جنگ آزمای
و گر کوه بودی بکندی ز جای
گوش بر فریدون پدی تاختن
امانش ندادی به تیغ آختن

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی!

الحاح: اصرار، پافشاری کردن **تفرج:** گشت و گذار، تماشا، سیر و گردش

الحاح: اصرار کردن، پافشاری کردن، درخواست کردن * تفرج: گشت و گذار، گردش * کناره: گوشه * درآمد: بیرون آمد، وارد شد، آمد * خواست: درخواست کرد * نبرد خواست: درخواست مبارزه و کشتی کرد * حیران: سرگردان، سرگشته، شگفت زده * خلق در وی حیران شدند: مردم از دیدن او شگفت زده شدند.

کوه: نماد استواری و استقامت و پایداری * زور بازویی که کوه به هوا بردی: اغراق و کنایه از قدرت او زیاد بود * سجع: کردند و بردند * معنی: یک روز به اصرار دوستان به گردش رفتیم. ناگهان کشتی گیر از گوشه ای بیرون آمد و درخواست مبارزه و کشتی کرد. مردم با دیدن او شگفت زده شدند. کشتی گیر دارای چنان قدرتی بود که می توانست کوه را از جا در آورد.
مفهوم: قدرتمندی و توان زیاد

از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی گیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.

نفیر: صدای بلند، فریاد **برآمد:** بلند شد * در حال: فوراً، همان لحظه

دست بر هم زدن: کنایه از آمادگی خود را برای مبارزه نشان داد * سر بر زمین زدن: کنایه از شکست دادن * جناس ناهمسان اختلافی: سر، بر * مراعات النظیر: دست، پا، سر * معنی: از هر طرف صدای فریاد حاضران بلند شد. در همان لحظه که کشتی گیر دست هایش را به نشانه شروع و آمادگی مبارزه به هم می زد، پای او را گرفت و سرش را محکم به زمین کوبید. (کنایه از او را شکست داد)
مفهوم: برتری داشتن علم و تدبیر بر قدرت و توان جسمانی

گفتم: «علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق؛ استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.»

فایق: دارای برتری، مسلط، چیره **مجرد:** صرف، تنها

باب: موضوع، مورد * لایق: سزاوار، شایسته * عالم: دانا، دانشمند * فایق: برگزیده، پیروز * مجرد: صرف، خالص، خالی

* سجع و جناس ناهمسان اختلافی: لایق، فایق * جناس ناهمسان و اشتقاق: علم، عالم

معنی: به کشتی گیر گفتم: در مورد هر موضوعی، داشتن دانش و آگاهی شایسته است و دانشمند در هر کاری از دیگران برتر است. داشتن استعداد بدون دانش واقعی در کارها جز ناکامی نتیجه ای ندارد.

❖ مفهوم : علم و دانش در همه کارها لازم است و استعداد به تنهایی به کار نمی آید؛

مرد نادان ز مردمی دور است

دانش او را دلیر سازد و چُست

علم بس راه را چراغ و دلیل

دل بی علم، چشم بی نور است

شود از جهل، مرد کاهل و سست

علم داری مشو به راه ذلیل

زور داری، چون نداری علم کار لاف آن توان به آسانی زدن

روضه خلد، مجد خوافی

لاف: سخنان بی پایه و اساس، دعوی باطل، ادعا؛

لاف زدن: خودستایی کردن، ادعای باطل کردن

❖ تضاد: داری، نداری ❖ علم داشتن: کنایه از آگاهی داشتن ❖ لاف زدن: کنایه از ادعای باطل کردن، رجز خوانی

❖ معنی: اگر قدرت داری اما دانش استفاده از هر کاری را نداری، نمی توانی به راحتی ادعای برتری کنی.

مفهوم: برتری علم و دانش بر زور و قدرت؛ با دانش به کمال می رسی هر چند قدرتمند باشی

من صیدی ام که سرکشی حکمت شکارت می کند
پرتکیه بر تسخیر من در قوت بازو مکن

حماسه دو گونه است: طبیعی و مصنوعی یکی از حماسه های مصنوعی و سنتی حمله ی حیدری از باذل مشهدی (م . ۱۱۲۴) است. شاعر در این منظومه به شرح زندگی و جنگ های پیامبر (ص) و علی (ع) تا شهادت آن حضرت در محراب مسجد کوفه پرداخته است. قسمتی از این منظومه را که توصیف نبرد حضرت علی (ع) با عمرو بن عبدود است می خوانیم شاعر تحت تأثیر حماسه های ملی این حماسه دینی را با دخل و تصرف در اصل موضوع و آرایش صحنه ی نبرد به شیوه شاهنامه سروده است.

۱ دلیران میدان گشوده نظر که بر کینه اول که بندد کمر

بنابراین همسان

مجاز از جنگ

*دلیران: پهلوانان *کینه: جنگ، دشمنی، عداوت، بدخواهی، دشمنی نهفته در دل

*که اول: حرف ربط وابسته ساز *که دوم: نهاد، ضمیر پریشی، چه کسی

*نظر: مجازاً چشم *گشوده نظر: کنایه است از چشم انتظار بودن، نگریستن، منتظر بودن *واج آرایی: اک /

*بندد کمر: کنایه از آماده شدن برای انجام کاری، همت کردن، اقدام کردن

*معنی: جنگاوران میدان نبرد، همه منتظر بودند که دشمنی نبرد را چه کسی آغاز می کند.

که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد برانگیخت ابرش برافشاند گرد

به حرکت در آوردن

*آبرش: اسبی که دارای پوست خال دار یا رنگ به رنگ (به ویژه سرخ و سفید) است. در اینجا مطلق اسب منظور است.

*عمرو: (عَمْرُو) و عَمَر در عربی هر دو اسم خاص هستند و برای این که شکل مکتوب آنها با هم اشتباه نشود به اولی «و» اضافه می کنند؛ اما این واو تلفظ نمی شود. این نوع واو را واو تفریق می گویند که برای تشخیص و تفریق تلفظ در یک حرف نوشته ها آورده می شود.
*آن سپهر نبرد: بدل از عمرو *آبرش: اسبی که بر اعضای او نقطه ها باشد؛ در این جا مطلق اسب منظور است

*تشبیه: عمرو به سپهر *سپهر نبرد: عمروی که در شکوه و عظمت مثل آسمان است، کنایه از نهایت قدرت و جنگاوری.

*آسمان، طرف تشبیه بی کرانی و فراختایی هست اما در این جا (در ادبیات حماسی) اندام و هیكل پهلوانی مورد نظر است.

*برافشاندن گرد: کنایه از سریع رفتن اسب *اغراق در مصراع اول: چون در توصیف عمرو او را به آسمان مانند کرده است.

*معنی: که ناگهان عمرو، آن پهلوان قدرتمند و جنگاور (پهلوانی که در جنگاوری مانند آسمان در اوج و عظمت بود) اسبش را به حرکت آورد، و همه جا را پر از گرد و غبار کرد و به میدان آمد.

چو آن آهنین کوه آمد به دشت هم رزمگه کوه فولاد گشت

استعاره از عمرو

رزمگه: مخفف رزمگاه، میدان جنگ

*چو: وقتی که، حرف ربط وابستگی *آهنین کوه: ترکیب وصفی مقلوب در نقش نهاد *آهنین: صفت بیانی نسبی

♦ دشت و گشت: جناس ناهمسان ♦ آهنین کوه: استعاره از عمرو، کسی که مانند کوه آهنین استوار است.

♦ دشت: مجاز از میدان جنگ ♦ مراعات نظیر: کوه و دشت، فولاد و آهن

♦ اغراق شاعرانه: در کل بیت؛ زیرا گفته است پیکر زره پوشیده او آن قدر بزرگ بود که تمام دشت را پر کرد.

♦ معنی: هنگامی که عمرو، یک پارچه پوشیده از آهن و فولاد با آن پیکر تنومندش پایه میدان گذاشت، انگار که کوهی از فولاد تمام رزمگاه را احاطه کرد و تمام توجه بینندگان را به خود جلب کرد.

♦ چو آن آهنین کوه آمد به دشت: وقتی عمرو که خود چون کوهی از جنس آهن است، وارد میدان نبرد می شود.

♦ همه رزمگه کوه فولاد گشت: اندام عمرو که پوشیده از آهن و فولاد (لباس رزم) بود همه میدان جنگ را پر کرد. (اغراق)

به گرز گران دست برد لشکبوس زمین آهنین شد، سپهر آبئوس

پیامد به دشت و نفس کرد راست پس آن که با تاد هم رزم خواست

♦ نکته درباره «آسودن و فعل های مانند آن: مثل آمدن، آویختن و ...»
۱- گر فعل با «آ» آغاز شود، برای پیوستن «سو» به فعل، علامت «-» حذف می شود و صامت میانی «ی» بین «آ» و فعل می آید. شکل درست: به آموز - بیاموز
۲- اگر فعل با «هیزه» آغاز شود، بعد از افزودن «ه» به فعل، هیزه حذف می شود و به جای آن صامت میانی «ی» می آید. شکل درست: به اندیش - بینیش
۳- اگر فعل با «ای» آغاز شود، با افزودن «به» فعل تغییری نمی کند. شکل درست: به ایستاد - بایستاد
شکل نادرست: به ای - بایستاد

♦ باستاد: ماضی ساده، مُخَفَّفِ ایستاد ♦ هم رزم: حریف، هم نبرد

♦ دشت: مجاز از میدان جنگ ♦ نفس کرد راست: کنایه از نفس تازه کرد

♦ معنی: عمرو به میدان جنگ آمد و لحظه ای ایستاد و نفسی تازه کرد و بعد ایستاد و حریف طلبید.

۵ حیب خدای جهان آفرین نگه کرد بر روی مردان دین

حیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم ﷺ

♦ جهان آفرین: صفت فاعلی مَرَكَب مَرَحَم، جهان آفریننده ♦ حیب خدا: دوستدار، یار، حیب الله از القاب پیامبر است. آدم صفی الله، ابراهیم

خلیل الله، موسی کلیم الله، عیسی روح الله، محمد حیب الله ♦ نگه کرد بر روی مردان دین: به سپاه خود نگاه کرد

♦ حیب خدای جهان آفرین: ^{مجاز} از او پیامبر (ص)

♦ معنی: پیامبر (ص)، دوست آفریننده جهان (خداوند)، نگاهی به سپاه اسلام انداخت تا ببیند چه کسی داوطلب مبارزه با عمرو می شود؟

همه برده سر در گریبان فرو نشد هیچ کس را هوس، رزم او

مجاز از جرأت تنگ

♦ گریبان: بخشی از جامه که گردن را در برمی گیرد، یقه ♦ هوس: میل، آرزو ♦ را: مالکیت یا تغییر فعل

♦ نشد هیچ کس را هوس، رزم او: هیچ کس هوس رزم او نداشت.

♦ همه برده سر در گریبان فرو: کنایه از سرافکنده شدن و خجالت کشیدن، خجالت و شرمندگی آمیخته با ترس

♦ هوس: مجاز از جرأت ♦ هوس نشد: کنایه از میل نکرد، جرأت نکرد، طالب نشد

♦ معنی: همه از ترس عمرو سر خجالت فرو برده بودند و از شرمندگی و ترس هیچ کس به هم نبردی و هم رزم شدن با او، تمایل نشان نداد

♦ مفهوم: ترس و شرمندگی سپاه اسلام را نشان می دهد.

به جز بازوی دین و شیر خدا که شد طالب رزم آن اژدها

داوطلب، خواستار

«اژدها: اژدها و اژدرها هر دو به یکی معنی است. «ها» در اژدرها و اژدها جزء کلمه است نه علامت جمع. اژدر در فارسی قدیم استعمال ندارد. مار بزرگ جثه با دهانی فراخ.

«بازوی دین: اضافه استعاری؛ و کَلّ ترکیب استعاره از حضرت علی (ع) «شیر خدا: استعاره از حضرت علی (ع)

«اژدها: استعاره از عمرو؛ اژدها علاوه بر نیرومندی، مفهوم پلیدی و اهریمنی نیز دارد.

«معنی: تنها علی (ع) سر به زیر نینداخت و داوطلب جنگ و مبارزه با عمرو شد.

بر مصطفی بھر رخت دوید از او خواست دستوری انا ندید

از او

اجازه

برای پیامبر

دستوری: رخت، اجازه دادن

بر: پیش، نزد «مصطفی: برگزیده شده؛ لقبی از القاب رسول صلوات الله علیه. از القاب حضرت محمد (ص) «بهر: برای

«دستوری: رخت، اجازه «دستوری ندید: اجازه نداد، مصلحت ندید

«بر و بهر: جناس ناهمسان افزایشی «حس آمیزی: دستور را ندید؛ آمیختن حس شنوایی و بینایی

«معنی: حضرت علی (ع) برای اجازه گرفتن جنگ با عمرو از پیامبر اکرم (ص) با شتاب به پیش ایشان رفت اما آن حضرت به علی (ع) اجازه مبارزه نداد.

عمرو برای بار دوم مبارز می طلبد. پیامبر از لشکر می پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی علیه السلام کسی اعلام آمادگی نمی کند. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی هشدار می دهد که او عمرو است. علی علیه السلام جواب می دهد: «من هم علی بن ابی طالبم» و پس از گفت و گوهایی بسیار، از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نبرد می گیرد. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می کند؛ با این بهانه که نمی خواهم به دست من کشته شوی، اما علی علیه السلام در پاسخ می گوید: «ریختن خون تو برای من از ملک روی زمین بهتر است.»؛ عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می آید و:

«امتناع: سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن

سخنی، خودداری کردن

«لشکر: مجازاً لشکریان «امتناع می کند: سرباز می زند، خودداری می کند «ریختن خون تو: کنایه از کشتن تو

«ملک: فرمانروایی

به سوی هُزْبَرِ ژیان کرد رو به پیش برآمد شه جنگ جو

«هزبر: شیر ژیان: خشمناک، خشمگین «برآمد: ظاهر شد «هزبر ژیان و شه جنگ جو: ترکیب وصفی

«جنگ جو: جنگ جوینده، صفت فاعلی مرکب مَرَحَم

«هزبر: استعاره از حضرت علی (ع) «کرد رو: کنایه از حرکت کرد «شه جنگ جو: استعاره از حضرت علی (ع)

«معنی: عمرو به سوی حضرت علی (ع)، آن شیر خشمگین، رفت و ایشان هم برای نبرد در مقابلش ایستاد.

۱۰ دویند از کین دل سوی هم در صلح بستند بر روی هم

سوی و روی: جناس ناهمسان اختلافی در صلح: اضافه استعاری* تضاد: کین و صلح
 *کین: عداوت، دشمنی * در صلح بستند بر روی هم: کنایه از صلح و دوستی از بین رفت، جنگی آشتی ناپذیر را آغاز نمودند
 *معنی: با دلی پر از دشمنی به سوی هم تاختند و جنگی آشتی ناپذیر را آغاز نمودند.

فلک باخت از سهم آن جنگ، رنگ بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ

آسمان

*سهم: ترس *سهمگین: هراس انگیز، ترس آور *فلک: آسمان*

تشخیص و استعاره: فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ و اج آرایبی: صامت / گ / اشتقاق: سهم و سهمگین
 *سهم: ایهام تناسب دارد: ۱- ترس، معنی قابل جاگذاری در بیت ۲- تیر که با جنگ مراعات نظیر می سازد.
 مراعات نظیر: شیر و پلنگ جنگ و رنگ: جناس ناهمسان* استعاره: شیر (علی (ع)، پلنگ (عمر و)
 حُسن تعلیل: زیرا رنگ فلک به سبب جنگ دو پهلوان تغییر یافت (ترسید و تیره و تار شد) رنگ باختن: کنایه است از ترسیدن
 اغراق: در شدت جنگ به طوری که فلک هم ترسید مراعات نظیر: شیر و پلنگ
 *معنی: آسمان از ترس جنگ آن دو پهلوان وحشت کرد؛ زیرا مبارزه شیر و پلنگ ترسناک است.

نخت آن سیه روز و برگشته بخت برافراخت بازو چو شاخ درخت

مجاز از عمرو

*برافراختن: برافراشتن، بلند کردن

برافراخت: برافراشت، بالا برد شاخ: شاخه* برگشته بخت: ترکیب وصفی مقلوب
 سیه روز و برگشته بخت: کنایه از بدبخت آن سیه روز و برگشته بخت: منظور عمرو* بازو: مجاز از دست
 واج آرایبی: / خ / سیه روز: بدبخت تشبیه: بازو به شاخه درخت
 *معنی: نخست عمرو تیره روز و بدبخت، بازوهای تنومند خود را مانند شاخه درخت، دراز و جنگ را آغاز کرد.
 *لحن شاعر آمیخته به طنز و تمسخر است.
 *این بیت اشاره دارد به این که حضرت علی (ع) هیچ گاه جنگ را آغاز نمی کرد.

سپر بر سر آورد شیر اله علم کرد شمشیر آن اژدها

ایرادر قافیه

ایرادر قافیه

*سپر: این واژه هم معنی گذشته خود را حفظ کرده است و هم معنی جدید پذیرفته است. *اله: الله، خداوند
 *سپر بر سر آوردن: کنایه از دفاع کردن و دفع کردن ضربه دشمن *شیراله: استعاره است از حضرت علی (ع)
 *عَلَم کرد: کنایه از بلندکردن و به حرکت درآوردن *اژدها: استعاره است از عمرو* جناس ناهمسان: سپر و سر

مراعات نظیر: شیر و اژدها

قافیه این بیت نادرست است؛ زیرا «اله» و «اژدها» هم قافیه نیستند. واژه های قافیه باید در واج های پایانی (از آخرین مصوت به بعد) یکسان باشند. پس باید آن را «الا» خواند تا با «اژدها» هماهنگ باشد. نظیر «پادشاه» که به ضرورت قافیه اغلب «پادشا» خوانده می شود.

بیشترد چون کوه پا بر زمین بخایید دندان به دندان کین

خاییدن: جویدن، به دندان نرم کردن

پا بر زمین فشردن: کنایه از ایستادگی و پایداری، خود را محکم کردن و آماده برای کاری شدن

بیشترد چون کوه پا بر زمین: علی (مشبه) به کوه (مشبه به) تشبیه شده است که مستحکم مقاومت کرد.

تشبیه: حضرت علی (ع) به کوه *واج آرایی: ان / هفت بار، اد / شش بار

دندان به دندان خاییدن: خشمگین شدن، بیان حالت خشم و عصبانیت، اظهار کردن دشمنی

دندان کین: اضافه استعاری و تشخیص *مراعات نظیر: پا و دندان *تکرار: دندان

معنی: حضرت علی (ع) مانند کوه ایستادگی می کرد و دندان هایش را خشمگینانه و به نشانه دشمنی برهم می فشرد.

مفهوم: استواری و خشم

۱۵ چو نمود رخ شاهد آرزو به هم حمله کردند باز از دو سو

افزافه تشبیهی

ننمود: نشان نداد *شاهد: زیبارو، معشوق و محبوب

ننمود رخ شاهد آرزو: کنایه از پیروزی نصیب هیچ کدام از پهلوانان نشد.

آرزو: استعاره از پیروزی در جنگ و غلبه پهلوانان بر هم دیگر، هدف

تشبیه: آرزو به شاهد؛ آرزو (= هدف و پیروزی) به شاهد و زیبارویی مانند کرده است که دوست دارند به آن برسند اما به هیچ کدام از جنگاوران

چهره خود را نشان نداده است. *جناس ناهمسان: دو و چو

معنی: وقتی آن دو جنگاور به آرزوی خود (پیروزی و غلبه بر هم) نرسیدند. دوباره به هم حمله کردند. (به جنگ ادامه دادند).

مفهوم: دست نیافتن به هدف (عدم کامیابی) و ادامه جنگ و روبرویی

همی زور کرد این بران، آن برین / نجنبید یک شیر بر پشت زین

نهادند آوردگاهی چنان که کم دیده باشد زمین و زمان

آوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه. *زمین: مجازاً اهل زمین *زمان: مجازاً اهل زمان *زمین، زمان: جناس ناهمسان اختلافی

زمین و زمان: مجاز از روزگار، مردم *تشخیص و استعاره: زمین و زمان *اغراق: در شدت جنگ و نبرد

معنی: چنان جنگی را به وجود آوردند که اهل زمین و زمان چنین جنگی را به خاطر ندارند.

کلماتی که در ادبیات حماسی دلالت بر معنای «بیک» دارند

رزم	هرب	مصاف
آرزو	نبرد	ناورد
بیکار	آورد	وغا
کلر	غزا	
لارزار	غزوه	

ز بس گرد از آن رزمه برومید تن هر دو شد از نظر ناپدید

پشم

از بسیاری لرد و خاک

* رزمگه: مخفف رزمگاه، میدان جنگ * برومید: طلوع کرد ~~بسیار~~ بلند شد

* اغراق: در شدت جنگ اغراق شده است.

* معنی: چنان گرد و حاکی از میدان جنگ بلند شد که هیچ یک از دو پهلوان دیده نمی شدند. (تن دو پهلوان دیده نمی شد)

* مفهوم: شدت جنگ و نبرد

زره نخت و قبا چاک چاک سر و روی مردان پر از گرد و خاک

لباس امام علی

لباس عمرو

قبا: نوعی جامه جلوباز که دو طرف جلوی آن بادکمه

* لخت لخت: پاره پاره، پاره پاره

بسته می شود.

* سر و روی: مجازاً بدن * مراعات نظیر: سر و روی، زره و قبا، گرد و خاک * تضاد: زره و قبا

* معنی: زره جنگ و لباس هردو پهلوان پاره پاره و تکه تکه شد. صورت و چهره (بدن) هردو، خاک آلود شده بود.

قبا



چنین آن دو ماهر در آداب ضرب ز هم رد نمودند هفتاد و حرب

مجاز از ابزار جنگی

مجاز از تعداد بسیار

مجاز از جنگ و مبارزه

ضرب: زدن، کوفتن **حرب**: جنگ و نزاع

* ضرب: زدن، کوبیدن؛ * آداب ضرب: فنون جنگی، شیوه های مبارزه * هفتاد: عدد بیانگر کثرت، تعداد بسیار

* حرب: پیکار و جنگ. ج: حروب. آلت حرب و نزاع؛ مانند شمشیر، خنجر، نیزه و...

* ضرب و حرب: جناس ناهمسان اختلافی * حرب: مجاز از ابزار جنگی و حمله

* معنی: آن دو جنگجو چنان در فتون جنگ و نبرد مهارت داشتند که بسیاری از ضربات سلاح های جنگی را از خود دفع کردند.

* مفهوم: هردو پهلوان هم نیرو بودند و از پس هم برمی آمدند. (هم مفهوم با بیت ۱۵)

۲۰ شجاع غضنفر، وصی نبی نهنگ یم قدرت حق، علی

اشافه تشبیهی

مجاز از امام علی

غضنفر: شیر **وصی**: جانشین، لقب علی علیه السلام * **نبی**: پیغامبر. ج. انبیاء * **یم**: دریا

* **نهنگ** و **غضنفر**: استعاره از حضرت علی (ع) * **مراعات نظیر**: نهنگ و یم؛ نهنگ و غضنفر * **واج آرایی**: / - /

* **تشبیه**: قدرت حق به یم؛ قدرت حق را به دریایی تشبیه کرده است که نهنگ آن حضرت علی (ع) است.

* **نکته**: تمام بیت، صفت هایی برای امام علی (ع) است که آن را تنسیق الصفات می گویند.

* **معنی**: شیر شجاع، جانشین پیامبر و نهنگ دریای حق، حضرت علی (ع)

* این بیت با بیت بعدی خود موقوف المعانی است.

چنان دید بر روی دشمن ز خشم که شد ساخته کارش از زهر چشم

کنایه از ترسیدن و شکست خوردن
 * شد ساخته کارش: بیان عامیانه ای است، به معنی ترسید و شکست خورد، معادل «از پای در آوردن و کلک کسی را ساختن»
 * زهر چشم: نگاه تند و خشمگینانه، هیبت نگاه

* خشم و چشم: جناس ناهمسان اختلافی * مراعات نظیر: روی و چشم * زهر: مجاز از خشم * چشم: مجاز از نگاه
 * زهر چشم: اضافه استعاری * اغراق: در رفتار خشن همراه با خشم علی (ع) برای ترساندن و از پای در آوردن عمرو

* معنی: علی (ع) چنان نگاه خشمگینانه ای به دشمن انداخت که از هیبت آن نگاه خشمگینانه و تند ترسید. (شکست خورد)

برافراخت پس دست خبیرگشا پی سر بریدن بیفشرد پا

کنایه از قدرتمند بودن برای کنایه از کشتن کنایه از آماره بودن
 * برافراخت: بلند کرد، برافراشت، بالا برد * خبیرگشا: صفت فاعلی مرکب مَرخَم، خبیرگشاینده * پی: دنبال، عقب
 * خبیر: نام قلعه ای است در نزدیکی مدینه که مقر یهودیان بود و در سال هفتم هجرت به دست علی (ع) فتح شد.
 * نکته: مصراع اول را می توان دو شکل خواند: ۱- برافراخت پس دست، خبیر گشا ۲- برافراخت پس دست خبیر گشا در صورت خوانش اول: «خبیرگشا» از القاب علی (ع) و کنایه از علی (ع) است. و در صورت خوانش دوم: صفت برای دست است و کنایه از قدرتمند.
 * خبیرگشا: تلمیح دارد به جنگ خبیر * مراعات نظیر: دست و سر و پا * سر بریدن: کنایه از کشتن
 * بیفشرد پا: کنایه از عزم خود را استوار ساخت، تصمیم قاطع گرفت، مصمم بودن و آماده شدن
 * معنی: حضرت علی (ع) دست قدرتمند خبیرگشایش را بالا برد و تصمیم قاطع گرفت که سر عمر را از تن جدا کند.

به نام خدای جهان آفرین بینداخت شمشیر را شاه دین

مجاز از فراوان کنایه از زدن
 * به: در معنی «با» * بینداخت: در این جا؛ یعنی، بزد * جهان آفرین: صفت فاعلی مرکب مَرخَم، جهان آفریننده
 * بینداخت شمشیر: کنایه از کنایه از می جنگید، نبرد می کرد، شمشیر می زد * شاه دین: استعاره از حضرت علی (ع)
 * معنی: علی (ع) با نام خدای آفریننده جهان شمشیر می زد و نبرد می کرد

چو شیر خدا راند بر خصم تیغ به سر کوفت شیطان دو دست دریغ

* چو: وقتی که، حرف ربط وابسته ساز * خصم: دشمن * تیغ: شمشیر * راند: در این جا؛ زد * راند تیغ: شمشیر زد، شمشیر کشید
 * شیر خدا: استعاره از علی (ع) * دو دست به سر کوفت: کنایه از اظهار تأسف و درماندگی کرد * مراعات نظیر: دست و سر
 * معنی: وقتی که حضرت علی (ع) بر دشمن شمشیر کشید شیطان تأسف خورد و ناامید شد.
 * مفهوم: تأسف خوردن و ناامید شدن شیطان و شیطان صفت به سبب شکست خوردنشان.

۲۵ پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدن بت‌خانه‌ها در فرنگ

تپیدن: بی‌قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن از ترس

*کفر: مجاز از عالم کفر *رخ کفر: اضافه استعاری و تشخیص *تشخیص و استعاره: کفر؛ زیرا ترسید *پریدن رنگ از رخ: کنایه از ترسیدن *تشخیص و استعاره: بت‌خانه‌ها؛ چون به خود لرزیدند.

*فرنگ و رنگ: جناس ناقص افزایشی *هند: مجاز و نماد از سرزمین‌های کفر در مشرق *فرنگ: مجاز و نماد از سرزمین‌های بت پرست در مغرب *تضاد و مراعات نظیر: هند و فرنگ *هند و فرنگ: مجاز از سرزمین کافران و بت پرستان *اغراق: در کُل بیت *واج آرای: ا ر ا *معنی: با آن ضربه حضرت علی، رنگ از کُل عالم کفر پرید و تمام بت پرستی از هم پاشید. *مفهوم: ترسیدن کافران و بت پرستان جهان به سبب ضعیف شدن نیروی آن‌ها؛ به خطر افتادن بی‌دینی.

غضنفر بز تیغ بر گردش / درآورد از پای، بی سرش

*غَضَنَفَر: شیر *تیغ: شمشیر *بی سر تنش: ترکیب وصفی مقلوب و جابه‌جایی ضمیر، تن بی سرش *غَضَنَفَر: استعاره از علی (ع) *در آورد از پای: کنایه از کُشت، مغلوب کرد، شکست داد. *مراعات نظیر: گردن، سر، تن، پا *معنی: حضرت علی (ع) شمشیر بر گردش زد و سرش را از تنش جدا کرد.

دم تیغ بر گردش چون رسید / سر عمرو صد گام از تن پرید

*دم: لبه *تیغ: شمشیر *صد: عدد بیانگر کثرت *گام: فاصله میان دو پا هنگام راه رفتن، قدم *مراعات نظیر: گردن، سر، تن *مصراع دوم: اغراق و کنایه از شدت ضرب و تیزی شمشیر علی (ع) *معنی: وقتی که لبه شمشیر علی (ع) بر گردن عمرو فرود آمد، سرش صد قدم دورتر از تن او پرتاب شد.

چو غلتید در خاک آن ژنده فیل / بزد بوسه بر دست او، جبرئیل

حملة حیدری، باذل مشهدی

ژنده: بزرگ، عظیم

*غلتیدن: از پهلویی به پهلویی دیگر گشتن، غلت خوردن، غلت زدن، به پایین افتادن *ژنده / ژنده: بزرگ، مهیب؛ غالباً در صفت پیل آمده است و گاه در صفت برخی از درندگان مانند گرگ و شیر *ژنده فیل: ترکیب وصفی مقلوب، فیل ژنده، فیل بزرگ و عظیم الجثه *نکته: «ژنده» اگر همراه فعل «پوشیدن» با کلمه‌های پارچه و لباس همراه شود، معنی «پاره و مُندرس و کهنه» می‌دهد.

✽ غلتید در خاک: کنایه است از کشته شد ✽ فیل: استعاره از عمرو

✽ بزد بوسه بر دست او: کنایه از تحسین و تشویق کرد، آفرین گفت

✽ معنی: وقتی عمرو قوی هیکل به دست حضرت علی کشته شد، جبرئیل بردست علی (ع) بوسه زد و به او آفرین گفت.

بزد تیر بر سینه‌ی اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

■ اسب (ابرش)

■ اجازه (رخت، دستوری)

■ شیر (هر، غضنقر)

۲ چهار واژه مهمّ املائی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

۳ در بیت بیست و یکم، گروه های اسمی و هسته هر یک را مشخص کنید.

چنان دید بر روی دشمن ز چشم که شد ساخته کارش از زهر چشم

چنان: قید / دید: فعل / روی: متمم / دشمن: مضاف الیه / چشم: متمم / که: حرف ربط وابسته ساز / کارش ساخته شد: فعل / زهر: متمم / چشم: مضاف الیه

روی چشم: روی (هسته) و چشم (وابسته: مضاف الیه) د

چشم: هسته

کارش: کار او: کار (هسته) ش (او): وابسته: مضاف الیه) د

زهر چشم: زهر (هسته) و چشم (وابسته: مضاف الیه) د

۱ در متن درس، دو نمونه «استعاره» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

به جز بازوی دین و شیر خدا
*بازوی دین و شیر خدا: استعاره از علی (ع)
که شد طالبِ رزمِ آن اژدها
*اژدها: استعاره از عمرو
چو آن آهنین کوه آمد به دشت
همه رزمگه کوه فولاد گشت
*آهنین کوه: استعاره از عمرو

۲ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ دندان به دندان خاییدن
(مخمس شدن)

■ رنگ باختن
(ترسیدن)

۳ دو نمونه از کاربرد آرایه «اغراق» در متن درس بیابید.

۱ معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

همه برده سر در گریبان فرو
نشد هیچ کس را هوس، رزم او
*معنی: تمام سپاه اسلام سرفروافکنده بودند (به سبب خجالت و ترس از عمرو) و هیچ کس از ترس، جرأت مبارزه با عمرو را نداشت.
*مفهوم: ترس و شرمندگی سپاه اسلام را نشان می‌دهد.

۲ پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ
به سر کوفت شیطان دودستِ دریغ

*مفهوم: تأسف خوردن و ناامید شدن شیطان و شیطان صفتان به سبب شکست خوردنشان.

پرید از رخ کفر در هند رنگ تپیدند بت خانه ها در فرنگ

*مفهوم: ترسیدن کافران و بت پرستان جهان به سبب ضعیف شدن نیروی آن‌ها؛ به خطر افتادن بی دینی.

۳ داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزّه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدو انداخت در روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل	وز نمودن عفو و رحم بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراستی	از چه افکندی مرا بگذاشتی؟
گفت: من تیغ از پی حق می زنم	بنده حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوا	فعل من بردین من باشد گوا

منزّه: پاک و بی عیب غزا: پیکار، جنگ خدو: آب دهان، بزاق دغل: نیرنگ
در زمان: فوراً / کاملاً: سستی بی عمل: نابهنگام بگذاشتی: رها کردی هوا: هوا، بوس

*در هردو متن تأکید بر این است که جنگ و نبرد علی (ع) با دشمنان دین، برای دفاع از خود دین و مقدسات دینی بود و برای سربلندی و افتخار خودش جنگ نکرد.

شعرخوانی وطن

۱ منم پور ایران و نام آورم / ز نیروی شیران بود گوهرم

پور: فرزند مذکر، پسر / نام آور: سرشناس / بود: می باشد (بن ماضی: بود؛ بن مضارع: بو) / گوهر: سنگ گران بها از قبیل مروارید، الماس / شیر: استعاره از مردان دلاور / گوهر: مجاز از اصل، نژاد / واج آرای «ن»، «م»

بازگردانی: من فرزند ایران زمین ام و سرشناس. گوهره و نژاد من از نژاد مردان دلاور است.

پیام: میهن دوستی

کنم جان خود را فدای وطن / که با او چنین است پیمان من

وطن: میهن / مرجع «او»: وطن / تشخیص و استعاره: با وطن پیمان بسته ام / واج آرای «ن»

بازگردانی: من جانم را فدای وطنم می کنم؛ زیرا اینچنین با وطنم پیمان بسته ام.

پیام: جانفشانی برای میهن

دفاع از وطن، کیش فرزانی است / گذشتن ز جان، رسم مردانگی است

کیش: آیین، دین، مذهب / فرزانی: دانایی، خردمندی / رسم: آیین / از جان گذشتن: کنایه از جانفشایی

و ایثار

بازگردانی: دفاع کردن از میهن دانایان است و جانفشانی آیین مردان است.

پیام: جانفشانی برای میهن

کسی کز بدی، دشمن میهن است / به یزدان، که بدتر از اهریمن است

یزدان: خدا / اهریمن: شیطان / به یزدان: حذف «سوگند می خورم» به قرینه معنایی / واژه آرایبی: است؛
ردیف / تضاد: یزدان ، اهریمن

بازگردانی: هر کس که به خاطر خوی بدش دشمن میهن من است بی گمان از شیطان بدتر است.

پیام: میهن پرستی

۵ / مرا اوج عزت در افلاک توست / به چشمان من کیمیا خاک توست

کیمیا: ماده‌ای فرضی که به گمان پیشینیان، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.
اوج: بالاترین درجه / عزت: سربلندی / «را» در مرا اوج عزت:

فک اضافه / افلاک: ج فلک، آسمان ها / کیمیا خاک توست: تشبیه فشرده / چشم: مجاز از نگاه و نظر

بازگردانی: بالاترین درجه سربلندی من در آسمان تو روی می دهد، ای میهن؛ همچنین در چشمان من خاک تو کیمیا و بسیار ارزشمند است.

پیام: میهن پرستی

رود ذره‌ای گر ز خاکت به باد / به خون من آن ذره آغشته باد

نظام وفا

آغشته: تر شده، آمیخته / جناس همسان: باد نخست (نسیم) باد دوم (فعل دعایی) / به باد رفتن: کنایه از نابود شدن / به خون من آغشته باد: کنایه از جان فشاندن / ذره: واژه آرایبی، مجاز از مقدار اندک / خاک، باد: تناسب / واج آرایبی «ر»، «ب»

بازگردانی: اگر ذره ای از خاک تو نابود شود، من به خاطر آن حاضرم جانم را بفشانم.

پیام: جانفشانی برای میهن

درک و دریافت

۱ دربارهٔ لحن و آهنگ خوانش این سروده توضیح دهید.

لحن میهنی

سروده میهنی، که به آن مام وطن نیز می‌گویند، شعری است که در وصف میهن، سروده می‌شود و شاعر در آن می‌کوشد تا با تحریک احساسات ملی‌گرایانه و وطن‌دوستانه مخاطبان خود، آنان را به پاسداری و محافظت از کشورشان برانگیزاند.

بهتر است که هنگام خواندن شعر از آهنگ و لحن حماسی نیز بهره برده شود.

۲ یکی از بیت‌ها را به دلخواه انتخاب کنید و پیام کلی آن را بنویسید.

پیام بیشتر بیتها میهن پرستی و بزرگداشت میهن است.



کبوتر طوق دار

درس یازدهم

موضوع: آشنایی با قسمتی از کلیله و دمنه که مفهوم همکاری و دوستی و اتحاد را بیان می کند.
یکی از آثار ارزشمند نثر فارسی کلیله و دمنه ابوالمعالی نصر الله منشی است این اثر مشتمل بر حکمت و معارف بشری است که بر زبان تمثیل و در قالب داستان بیان می شود. داستان ها از زبان حیوانات به ویژه دو شغال به نام های «کلیله» و «دمنه» نقل می گردد. اصل کتاب کلیله و دمنه هندی بوده است.
این مقفّع، ترجمه پهلوی این اثر را به عربی و نصر الله منشی متن عربی آن را به فارسی برگرداند و بر آن نکته های فراوان افزوده است. کلیله و دمنه کتابی تعلیمی و در بردارنده آیات، روایات، اشعار فارسی و عربی و نکته های اخلاقی و اجتماعی بسیار است.

مرغ: چمن، علف

آورده اند که در ناحیت کشمیر مُتَصَيِّدِی خوش و مرغزاری نزه بود که از عکسِ ریاچین او، پر زاغ چون دم طاووس نمودی و در پیش جمال او دم طاووس به پر زاغ مانستی.



ناحیت: ناحیه، سرزمین **مُتَصَيِّدِی**: شکارگاه **نزه**: باصفا، خوش آب و هوا، خرّم
ریاچین: جمع ریاچان، گیاهان خوشبو

آورده اند: حکایت کرده اند، نقل شده است، فعل مجهول معادل «حکّی» ناحیت: سرزمین، مملکت، کشور. ج. نواحی
کشمیر: ایالتی است واقع در شبه جزیره هند **مُتَصَيِّدِی**: شکارگاه، اسم مکان **مرغزار**: چمنزار، سبزه زار، زمین سبز و خرّم

عکس: پرتو، انعکاس، تابش، امروزه این واژه تحول معنایی پیدا کرد (معنی قدیم را از دست داد و معنی جدیدی پذیرفت)
او: ضمیر شخصی جدا؛ او، مرجع آن، مُتَصَيِّد و مرغزار؛ آوردن ضمیر شخصی برای غیر انسان، ویژگی سبکی، به معنی «آن»
ریاچین: جمع ریاچان، گل های خوشبو **نمودی**: می نمود، ماضی استمراری؛ به نظر می رسید، گذرا به مسند
چون دم طاووس: مسند **مانستی**: می مانست، ماضی استمراری؛ شبیه بود، گذرا به مّمّم

اغراق: در توصیف زیبایی سبزه زار **تشبیه مقلوب یا معکوس**: پر زاغ به دم طاووس؛ و دم طاووس به پر زاغ
دم طاووس: نماد زیبایی **پر زاغ**: نماد زشتی **مراعات نظیر**: پر و زاغ؛ دم و طاووس، زاغ و طاووس **تضاد**: دم طاووس و پر زاغ
پارادوکس: تشبیه دو امر متضاد به هم، نوعی پارادوکس است.

معنی: حکایت کرده اند که در ناحیه کشمیر شکارگاهی خوش و چمنزاری باصفا وجود داشت که از تابش و بازتاب تصاویر گل های آن، پر سیاه کلاغ همانند دم طاووس زیبا به نظر می رسید و در مقابل زیبایی مرغزار، دم طاووس به پرسیاه و زشت کلاغ شباهت داشت.
مفهوم: آن شکارگاه و سبزه زار در نهایت زیبایی بود و مانند نداشت؛ یا بازتاب زیبایی آن، زشت را زیبا می نمود و زیباییان در برابر زیبایی آن، نازیبا دیده می شدند.

یادداشت: سبزه زاران آن شکارگاه چنان شسته و پاکیزه و آینه سان و رنگارنگ بود که پَر بی جلوه و یک پارچه سیاه زاغ چون در آن می تابید، مانند دم رنگارنگ طاووس جلوه می کرد. و از سوی دیگر در برابر رنگارنگی و زیبایی آن، دم طاووس با آن همه رنگینی و زیبایی، مانند پر زاغ جلوه می کرد.

درفشان لاله در وی، چون چراغی / ویک از دود او بر جانش داغی



درفشان: درخشان*درفشان لاله: لاله درخشان، ترکیب وصفی مقلوب؛ آلاله های وحشی سرخ
***وی:** ضمیر شخصی جدا؛ او، مرجع آن، مرغزار؛ آوردن ضمیر شخصی برای غیر انسان، ویژگی سبکی، به معنی « آن »
او:** مرجع آن، لاله، آوردن ضمیر شخصی برای غیر انسان، ویژگی سبکی، به معنی « آن »لش:** مرجع آن، لاله یا چمنزار
تشبیه:** لاله به چراغحسن تعلیل:** علت سیاهی درون لاله را دود کردن چراغ دانسته***داغ ایهام دارد:** ۱- ماتم ۲- داغ و سیاهی
***نکته:** سیاهی وسط شقایق و لاله، با تعبیر داغ در شعر فارسی کاربرد فراوان دارد.

ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای / ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم حافظ
دود:** استعاره از سیاهی وسط (گلبرگ) لالهداغ:** استعاره از سیاهی وسط (گلبرگ) لاله

***جان:** استعاره از وسط گل برگ های لاله

***لاله ایهام تناسب دارد:** ۱- نوعی گل سرخ رنگ که میان آن لکه های سیاه دارد. ۲- نوعی چراغ پایه دار که شمع را در آن می گذارند.

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید / در رهگذار باد نگهبان لاله بود حافظ

لاله:** تشخیص و استعاره؛ زیرا برای آن، جان تصور کردیم.مراعات نظیر:** چراغ و دود و درفشان؛ داغ و لاله

بیت زیر از صائب ماندگی بسیار با بیت متن درس دارد:

چراغ لاله گره کرده دود را در دل / که بی صفا نشود بزم نوبهار امروز

***معنی ۱:** در آن شکارگاه و چمنزار، لاله سرخ و درخشان مانند چراغ روشن بود، اما آدر برابر زیبایی آن مرغزار [و از حسد و حسرت آن، دلش می

سوخت و دود سوختن دلش، چون داغی بر سینه اش نمایان بود. (اشاره به سیاهی وسط گل برگ های لاله دارد.)

***معنی ۲:** گل لاله در آن چمنزار مانند چراغ می درخشید اما دود این چراغ (سیاهی کاسبرگ لاله) مانند داغی بر جان چمنزار بود. (تیرگی

وسط لاله با فضای روشن و رنگین چمنزار سازگاری نداشت.)

شقایق بر یکی پای ایستاده / چو بر شاخ زمرد، جام باده

***شقایق:** گیاهی شبیه خشخاش با برگ های بریده و گل های سرخ که در انتهای گلبرگ های آن لکه سیاهی وجود دارد. لاله سرخ، لاله

نعمانی***شاخ:** شاخه***زمرد:** سنگی قیمتی و معمولاً سبزرنگ که در جواهرسازی به کار می رود.***باده:** شراب، می

تشخیص و استعاره:** شقایق؛ زیرا پای دارد و بر روی آن ایستاده است.پای:** استعاره از ساقه سبز لاله***شاخ:** استعاره از پایه

***تشبیه (مرگب):** شقایق بر روی ساقه تشبیه شده به قرار گرفتن جام شراب سرخ بر شاخه ای زمرد رنگ

***معنی:** قرار گرفتن گل شقایق بر روی شاحه سبز مانند جام پر از شراب ناب سرخ است که بر روی شاخه ای از زمرد قرار گرفته است.

***مفهوم:** گل شقایق بر روی ساقه خودش شکوفا گشت.



و در وی شکاری بسیار و اختلافِ صیّادانِ آنجا متواتر. زاغی در حوالیِ آن بر درختی بزرگِ گشنُ خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیّادی بدحالِ خشنِ جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می‌آید و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا از آن کسِ دیگر. من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند.»

شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نخجیر **اختلاف:** رفت و آمد **متواتر:** پی‌درپی، پیایی **گشن:** انبوه، پُرشاخ و برگ **جال:** دام و تور
وی: ضمیر شخصی جدا؛ او، مرجع آن، مرغزار؛ آوردن ضمیر شخصی برای غیر انسان، ویژگی سپکی، به معنی «آن»
متواتر: اسم فاعل از مصدر «تواتر»، ریشه «وتر»، پی در پی، مداوم **چپ و راست:** تضاد و مجاز از اطراف
گشن یا گشن: انبوه، پر شاخ و برگ **درختی بزرگ گشن:** درخت بزرگ داری شاخه‌ها و برگ‌های بسیار و انبوه
بدحال: در این جا: بی‌اندام، درشت‌هیکل و بدلباس **خشن:** گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند.
خشن جامه: ترکیب اضافی مقلوب، جامه‌خشن، جامه‌بافته شده از خشن، لباس بدشکل و کلفت
عصا: چوب دستی، چوبی است که شکارچیان معمولاً با خود دارند و از آن در شکار استفاده می‌کنند.
جالی بر گردن و عصایی در دست: قید روی بدان درخت نهاد: کنایه از به سوی درخت حرکت کرد
کاری افتاد: کاری دارد؛ قصدی دارد؛ حرف اضافه، برای
این مرد را کاری افتاد: این مرد، کاری دارد و او درصدد انجام دادن کاری است.
باری: در هر حال، خلاصه، در هر صورت **جای نگه دارم:** به جای خود مانم، و کنایه از زیاد تندی نمی‌کنم و تحمل و درنگ می‌کنم.
معنی: در آن شکارگاه، حیوانات مناسب شکار بسیار بود و صیادان پی در پی به آن شکارگاه رفت و آمد می‌کردند. زاغی در اطراف آن شکارگاه بر بالای درخت بزرگ و پرشاخ و برگی آشیانه داشت. نشسته بود و اطراف را نگاه می‌کرد.
ناگهان صیادی درشت‌اندام و بدلباس با ظاهری زشت و لباسی کهنه و تیره رنگ و نامرتب در حالی که دامی در گردن و عصایی در دست داشت به سمت آن درخت حرکت کرد.
زاغ ترسید و با خود گفت: برای این مرد مشکلی پیش آمد و او در فکر انجام دادن کاری است که به این طرف می‌آید و آگاه نمی‌توان شد که قصد دارد مرا شکار کند یا هدفش شکار جانور دیگری است. من در هر صورت در جای خود می‌مانم و با دقت او را نگاه می‌کنم که او چه کار می‌کند.

صیّاد پیش آمد و جال باز کشید و حَبّه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری بود که او را مُطوّقه گفتندی و در طاعت و مطاوعتِ او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیّاد شادمان گشت و گُرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می‌کردند و هر یک خود را می‌کوشید. مُطوّقه

خُرازان: درحال گرازیدن و به ناز و تکبّر راه رفتن،
حَبّه: دانه **سر:** رئیس **مُطوّقه:** طوق‌دار **مطاوعت:** فرمان‌بری **خرامان**
تگ: دویدن

جال: دام است که از ریسمان بافند به شکل توری از برای گرفتن مرغ و ماهی **بازکشید:** پهن کرد، گسترده **حبه:** دانه
حبه بینداخت: دانه پاشید **کمین:** پنهان شدن در جایی برای حمله ناگهانی **ساعتی بود:** مدتی گذشت، مدتی منتظر ماند.
قومی: گروهی، دسته ای **سر:** رئیس، بزرگ **را:** نشانه مفعول
مطوقه: طوقدار، کبوتر طوقی، دارای گردن بند. فاخته و قمری را هم به دلیل رنگ دور گردنشان مطوقه گفته اند.

گفتندی: ماضی استمراری، می گفتند؛ چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند، به معنی «نامیدن»
سر ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی: رئیس آنان کبوتری بود که او را مطوقه می نامیدند.
مطاوعت: کسی را فرمانبردار بودن. فرمانبرداری کردن
گذاشتندی: این نوع فعل معادل ماضی استمراری است که امروز به صورت «می گذراندند» می باشد.
روزگار گذاشتندی: زندگی خود را می گذراندند **چندان که:** به محض این که، همین که
غافل وار: ناآگاهانه، مانند شخص غافل و بی خبر، قید **جمله:** همه، همگی
گزاران: جلوه کنان و با ناز راه رونده، خرامان، جست و خیزکنان از روی شادی و غرور **تگ:** دویدن
ایستاد: از فعل های آغازی است و شروع کاری را می رساند، در این جا «شروع کرد، آغاز کرد»
همه اندر معاصی کردن ایستادند و بتی را همی پرستیدن»
صیاد شادمان گشت و گزاران به تک ایستاد: شکارچی شاد شد و جلوه کنان و با ناز و از سر غرور شروع کرد به دویدن به سوی دام.
ضبط: گرفتن **در ضبط آورد:** تصرف کند، به ملکیت بگیرد، به چنگ آورد **اضطراب می کردند:** بی تابی و ناراحتی می کردند.
می کوشید به جای می کوشیدند: حذف شناسه به قرینه لفظی. از ویژگی های سبکی زبانی است.
هر یک خود را می کوشید: هر کدام برای نجات خود تلاش می کردند.

مراعات نظیر: صیاد و جال و دانه **تشبیه:** کبوتران به انسان های غافل

معنی: صیاد جلو آمد و دام را باز کرد (گستراند) و دانه در آن انداخت و منتظر ماند. مدتی گذشت (مدتی منتظر ماند)، گروهی از کبوتران رسیدند و رئیس آن ها کبوتری بود که او را مطوقه (کبوتر طوقدار) می گفتند و در فرمانبرداری و اطاعت از او روزگار می گذراندند. همین که دانه را دیدند مانند انسان های غافل و بی خبر پایین آمدند و همه دردام افتادند. شکارچی شاد شد و جلوه کنان و با ناز شروع به دویدن کرد تا آن ها را بگیرد. کبوتران بی تابی می کردند و هر یک برای رهایی خویش تلاش می کردند (حُب ذات)

گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت

مجادله: جدال و ستیزه **استخلاص:** رهایی جستن، رهایی دادن **تخلص:** رهایی **صواب:** صلاح و درست

تعاون: یکدیگر را یاری کردن، یاری رساندن

جای: زمان و وضع مناسب برای کاری، موقعیت **مجادله:** درگیری، بحث و جدل **همگان:** ج همه، همگی
استخلاص رهایی جستن، رهایی دادن: تخلص: رهایی **شناسند:** چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند
حالی: اکنون، حالا **صواب:** صلاح و درست **به طریق:** به شیوه **تعاون:** همیاری، به هم یاری کردن
قوتی کنید: زوری بزنید، نیرو و توانایی به خرج دهید؛ تلاش کنید **که:** زیرا
رهایش: رهایی، نجات، آزادی **فرمان وی بکردند:** فرمان او را انجام دادند؛ از دستور او پیروی کردند.
سر خویش گرفت: سر خویش گرفتند. در گذشته در جمله گاه شناسه به قرینه فعلی قبلی حذف می شد؛ قرینه لفظی

معنی: مَطْوَقَه گفت: زمان کشمکش و بحث و گفتگو نیست لازم است که همگی رهایی دادن یاران را از رها شدن خود مهم تر بدانید (دعوت به ایثار و از خودگذشتگی) اکنون کار درست آن است که همه با همکاری و اتحاد نیرویی ایجاد کنید تا دام را از جای بلند کنیم (دعوت به اتحاد، همکاری، معاونت، مساعدت، مظاهره) زیرا رهایی ما به این کار (اتحاد و همکاری) بستگی دارد. کبوتران از دستور مَطْوَقَه فرمانبرداری کردند و دام را از زمین بلند کردند و راه خود را در پیش گرفتند.

چنان باید که همگان، استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند.

مفهوم: ایثار و از خود گذشتگی

ره رنج خود و آسایش خلق
معاش اهل مروت بدین نسق بوده است
به هنجار (شیوه) جوانمردان گرفتیم
که جان خویش به مروت نثار می کردند

و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر

درمانند و بیفتند. و زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت.

بر اثر: به دنبال؛ اثر: ردپا

در پی: حرف اضافه مرکب، در پس، در عقب ایستادن: در این جا تقریباً به معنی مبادرت ورزیدن، اقدام کردن.
در مجمل التواریخ و القصاص آمده: بنی اسرائیل همه اندر معاصی کردن ایستادند و بتی را همی پرستیدند.
صیاد در پی ایشان ایستاد: شکارچی، به دنبال آن ها حرکت کرد.
کبوتران فرمان وی بگردند و دام برگردد و سر خویش گرفت: کبوتران از دستور مَطْوَقَه فرمانبرداری کردند و دام را از زمین بلند کردند و راه خود را در پیش گرفتند. (راه خود را ادامه دادند) آخر: پسین، پایان، انجام آخر: دیگر، دیگری. ج. آخرین
درمانند: مضارع التزامی، فعل پیشوندی، درمانده شوند، ناتوان شوند. بر اثر: به دنبال اثر: ردپا، نشان، جای پا
معلوم گردانم: آشکار و مشخص کنم. فرجام: آخر، عاقبت، انتها، پایان
مثل: مانند، شبیه، نظیر، حرف اضافه از نظر دستوری، ادات تشبیه از نظر آرایه های ادبی
ایمن: تلفظ فارسی آمین عربی، ممال آمین، در امن و در امان، محفوظ، مصون. ایمن: جانب راست، میمون، خجسته
من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود: من نیز از پیش آمدن چنین حادثه ای در امان نیستم. من نیز ممکن است به چنین حادثه ای گرفتار شوم
تجارب: چ تجربه، آزمایش ها، آزمون ها، تجربه ها، آموخته ها؛ اغلب با ضمه تلفظ می شود که نادرست است.
سلاح: هر ابزاری که در جنگ به کار برود، ابزار جنگ؛ ج. اسلحه
سر خویش گرفت: کنایه از به دنبال کار خویش رفتند. تشبیه: تجارب به سلاح

معنی: و شکارچی، آن ها را دنبال کرد. بر این امید که سرانجام آن ها خسته و ناتوان شوند و به زمین بیفتند. و زاغ با خود اندیشید که بهتر است، من هم به دنبال آن ها بروم و مشخص کنم که پایان کار آن ها چه می شود. زیرا من نیز ممکن است به چنین حادثه ای گرفتار شوم (من نیز از حوادثی مانند این در امان نیستم). و می توان از تجربه ها مانند سلاحی برای دور کردن و مبارزه با حوادث زندگی استفاده کرد.

و مُطَوَّقَه چون بدید که صیّاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه رُوی در کار ما به جدّ است و تا از چشم او ناپیدا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیّاد باز گشت.

قفا: پشت گردن؛ دنبال و پی **ستیزه‌روی:** گستاخ و پُرو **منقطع:** بریده، قطع شده **خایب:** ناامید، بی‌بهره **امام:** راهنما، پیشوا

***قفا:** پس گردن، پشت گردن، پشت، پی، دنبال، عقب * **را:** به * **ستیزه روی:** لجوج، کینه توز، گستاخ و پُرو **کار:** منظور «دنبال کردن و اسیرکردن کبوتران» * **جدّ:** پافشاری، کوشیدن * **به جدّ است:** پافشاری می کند * **خایب:** ناامید * **طریق:** راه، شیوه، روش * **منقطع:** بریده، قطع شده * **خایب:** ناامید، بی بهره * **که:** زیرا * **است:** وجود دارد، فعل غیر اسنادی و ناگذر * **توجه:** هرگاه فعل های اسنادی، معنی بپذیرند، دیگر فعل اسنادی نیستند. **را:** به * **اشارت:** اشاره، با دست چیزی را نشان دادن، با حرکت دست و چشم و ابرو مطلبی را القا کردن، دستور، فرمان * **امام:** راهنما و الگو، پیشوا * **راه بتافتند:** راه خود را کج کردند، مسیر راه خود را تغییر دادند. **دل از ما نگیرد:** کنایه از دست از سر ما بر نخواهد داشت، از گرفتن ما ناامید نمی شود.

* **معنی:** وقتی مُطَوَّقَه دید که شکارچی به دنبال آن هاست، به دوستان گفت: «این شکارچی بی شرم و پُرو در تعقیب و گرفتار کردن ما جدی است و تا از نگاه او دور و پنهان نشویم دست از سر ما بر نخواهد داشت.»
روش درست آن است که به سوی آبادی‌ها و جاهای پر شاخ و درخت و سرسبز برویم تا او نتواند ما را ببیند و ناامید و بی بهره برگردد. زیرا در این نزدیکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است. به او می گویم تا این بندها را ببرد. کبوتران دستور او را راهنمای خود قرار دادند (به فرمان او عمل کردند) و مسیر راه خود را تغییر دادند و صیاد برگشت.

مُطَوَّقَه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که «فرود آیید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زبرا نام بود، با دَهای تمام و خرد بسیار؛ گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حَسَبِ مصلحت بداشته. مُطَوَّقَه آواز داد که «بیرون آی.» زبرا پرسید که «کیست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

دَها: زیرکی، هوشمندی **مواضع:** جمع موضع، جای‌ها **تیمار:** مواظبت، مراقبت
* **مسکن:** خانه * **را:** به * **فرمان او نگاه داشتند:** از دستور او پیروی کردند * **جمله:** همه، همگی * **را:** فک اضافه یا بدل از کسره
* **آن موش را زبرا نام بود:** نام آن موش، زبرا بود * **دَها:** اسم مصدر عربی، مَخْفَفِ «دَها»: زیرکی، تیزهوشی * **تمام:** کامل
* **احوال:** ج. حال، سرگذشت، چگونگی، صفت و کیفیت چیزی * **مشاهدت:** مشاهده، نگرستن، دیدن، با چشم خود دیدن
* **مواضع:** ج. موضع، مکان‌ها، جاها * **از جهت:** برای، حرف اضافه مَرکَب * **روز حادثه:** زمان پیشامد

***گریزگاه:** جای گریختن، محل مناسب برای گریختن ***گریزگاه روز حادثه:** جایی که در لحظات سختی و اتفاق بد به آن جا پناه می برند.
***تیمار:** مواظبت، مراقبت ***فراخور:** مناسب، سزاوار ***حکمت:** دانش و دانایی ***فراخور حکمت:** متناسب با دانش
***برحسب:** مطابق، برابر ***مصلحت:** خیراندیشی، نیکی، خوبی، آن چه صلاح و سود شخصی یا گروهی در آن باشد.
***برحسب مصلحت:** شایسته سود و صلاح و خوبی
***تیمار آن را فراخور حکمت و برحسب مصلحت نداشته.**
***معنی:** آن چنان که متناسب با دانش و خیراندیشی بود از آن مکان و سوراخ ها نگهداری می کرد.
***آواز داد:** صدا زد ***به تعجیل:** باشتاب

***گرم و سرد روزگار دیده: کنایه از تجربه های بسیاری در زندگی پشت سر گذاشتن و از سختی ها نترسیدن**
***خیر و شر احوال مشاهده کرده: کنایه از باتجربه بودن، مترادف «گرم و سرد روزگار دیده»**
***حس آمیزی: دیدن گرم و سرد تضاد: «گرم و سرد» و «خیر و شر»**
***معنی: مَطْوَقه به خانه موش رسید. به کیوتران دستور داد که: «پایین بیایند.» کیوتران از دستور او پیروی کردند و همه بر زمین نشستند و نام آن موش، زبرا بود. و بسیار زیرک و خردمند و باتجربه بود. و در آن مکان ها سوراخ های فراوانی ساخته بود تا در زمان پیشامدهای ناگوار و اتفاقات بد به آن جاها پناه ببرد. و تمام سوراخ ها به یک دیگر راه داشتند و آن چنان که متناسب با دانش و خیراندیشی بود از آن مکان ها و سوراخ ها مراقبت می کرد. مَطْوَقه صدا زد که: «بیرون بیا» زبرا پرسید که چه کسی هستی؟ مَطْوَقه نامش را گفت: زبرا شناخت و با عجله بیرون آمد.**

چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند و گفت:
 «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مَطْوَقه بدان بسته بود.
 گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟»

زهاب: آبی که از سنگی یا زمینی می جوشد؛ جای تراویدن آب در چشمه و مانند آن؛ مجازاً اشک
موافق: همراه، هم فکر **ورطه:** مهلکه، خطر و دشواری
التفات: توجه **اولی تر:** شایسته تر، سزاوارتر زهاب دیدگان چشمه چشم
***موافق:** همراه، سازگار ***رفیق موافق:** دوست همدل و همرنگ ***که:** چه کسی ***افگند:** انداخت ***قضا:** سرنوشت و تقدیر
***ورطه:** مهلکه، خطر و دشواری ***ایستاد:** اقدام کرد، مبادرت ورزید ***التفات:** توجه ***اصحاب:** ج صاحب، یاران، دمسازان
***ابتدا:** شروع و اول هر کار و هر چیز، آغاز، نخست ***اولی تر:** سزاوارتر و شایسته تر ***حدیث:** سخن، داستان، منظور اول بریدن بند یاران
***را:** تغییر فعل یا مالکیت ***مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد:** مگر تو جان خود را دوست نداری، مگر تو نمی خواهی زنده بمانی؟
***نفس:** جسم، جان، روح، روان . ج . نفوس . أنفس ***حاجت:** نیاز
***تشبیه:** بلا به بند؛ چشم به زه آب ***تضاد:** بسته و بگشاد ***جوی:** استعاره ای اغراق آمیز از اشک است

زهاب دیدگان بگشاد، اغراق و کنایه از چشمه اشک را باز کرد، اشک از چشمانش جاری کرد.
***بر رخسار جوی ها براند:** اغراق و کنایه از اشک بسیار بر چهره اش جاری کرد، بسیار گریست.
***تشخیص و استعاره:** قضای آسمانی ***ورطه:** استعاره از دشواری و خطر
***مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟**
تلمیح و اشاره دارد به حدیث «إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا» ← همانا نفس تو را بر تو حقی است.

«معنی: وقتی موش کبوتر را در دام، گرفتار دید؛ چشمه دیدگانش را باز کرد و اشک بسیار بر چهره اش جاری کرد و گفت: «ای دوست عزیز و یار همراه چه کسی تو را در این رنج گرفتار کرد؟» مَطْوَقَه پاسخ داد: «سرنوشت آسمانی مرا در این دشواری و خطر افکند.» موش این سخنان را شنید و با سرعت اقدام به بریدن بندهایی کرد که مَطْوَقَه در آن ها گرفتار شده بود. مَطْوَقَه گفت: «نخست بند دوستانم را باز کن» (ایثار و از خودگذشتگی) موش به این سخن توجهی نکرد. و مَطْوَقَه دوباره گفت: «ای دوست شایسته تر آن است که ابتدا بند دوستان را باز کنی.» (ایثار و از خودگذشتگی) موش گفت: «چقدر تو این سخن را تکرار می کنی؛ مگر تو جان خود را دوست نداری (نمی خواهی زنده بمانی) و وجود تو بر تو حقی ندارد؟» (توجه به حُبِّ ذات)

گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که

من ریاستِ این کبوتران تکفل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به آدا رسانید و می ترسم که اگر از گشادن عقیده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم — اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد — اهمال جانب من جایز نشمری و از ضمیر، بدان رخصت نیابی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند.»

ملالت: آزرده‌گی، ماندگی، به ستوه آمدن **تکفل:** عهده دار شدن **مناصحت:** اندرز دادن

معونت: یاری، کمک **مظاهرت:** یاری کردن، پشتیبانی

مواجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن

بر شخص واجب است. **سیادت:** سروری، بزرگی **عقده:** گره

ملول: سست و ناتوان، آزرده **ملالت:** آزرده‌گی، ماندگی، به ستوه آمدن **اهمال:** کوتاهی، سهل انگاری کردن

رخصت: اجازه، اذن دادن **طاعن:** سرزنشگر، عیب جو **وقیعت:** بدگویی، سرزنش، عیب جویی

این: ضمیر اشاره و مرجع آن؛ تکرار سخن «اول بریدن بندهای دوستان» * **ملامت:** سرزنش * **که:** زیرا * **تکفل:** عهده دار شدن

* **مناصحت:** اندرز دادن، خیرخواهی، پند و نصیحت خالصانه * **بگزارند:** به جای آوردند * **معونت:** یاری

* **مظاهرت:** یاری کردن، پشتیبانی * **بجستم:** رهایی یافتم، آزادشدم * **عهده:** مسئولیت * **لوازم ریاست:** آن چه لازمه ریاست است

* **مواجب:** جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است * **سیادت:** سروری، بزرگی

* **مواجب سیادت:** منظور آن چه بر رهبر واجب است، مترادف «لوازم ریاست» * **آدا:** به جا آوردن

* **به آدا رسانید:** به قرینه «بیرون باید آمد»، به آدا باید رسانید؛ و رسانید هم مصدر مرخم است

* **عقده:** گره، پیچیدگی * **ملول:** سست و ناتوان، آزرده * **ملالت:** آزرده‌گی، ماندگی، به ستوه آمدن

* **به کمال:** به نهایت * **اهمال:** فرو گذاشتن، سرسری کاری را انجام دادن، سهل انگاری، تنبلی و سستی

* **ضمیر:** درون، راز نهانی، اندیشه، آن چه در خاطر می گذرد؛ **مجاز از دل:** رخصت: اجازه، اذن دادن

* **فراغ:** آسایش، آسودگی * **طاعنان:** سرزنشگران، عیب جویان * **مجال:** فرصت، امکان * **وقیعت:** سرزنش، بدگویی، غیبت کردن، عیب جویی

* **معنی:** مَطْوَقَه گفت: مرا به خاطر این سخنان نباید سرزنش کنی، زیرا من ریاست و رهبری این کبوتران را پذیرفتم به همین سبب آنان برگردن من حقی دارند و بر من واجب است که آن را انجام دهم.

چون آن‌ها حق مرا با طاعت و بند و اندرزپذیری به جا آوردند و با پشتیبانی آنان از دست صیاد نجات یافتیم؛ من هم باید آن چه شرط ریاست و بزرگی است انجام دهم و آن چه لازمه سروری و بزرگی است، به جا بیاورم. می‌ترسم اگر اول‌گره‌های مرا باز کنی، خسته شوی و بعضی از آنان گرفتار بمانند. اگر من گرفتار باشم، هرچند بی‌نهایت خسته شده باشی، درباره من سستی و سهل‌انگاری نمی‌کنی و دلت به آزاد نکردن راضی نمی‌شود. و نیز در هنگام گرفتاری با هم بودیم، پس در وقت آسایش، همراهی و سازگاری بهتر است و گرنه خرده‌گیران، فرصت بدگویی پیدا می‌کنند.

چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرّت ایشان از دست صیاد بچسبم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت را به آدا رسانید.

مفاهیم: همکاری و حق‌شناسی، حمایت و پشت‌گرمی، فرماندهی و فرمانروایی، پیروی و خیرخواهی، احساس مسئولیت و عمل به تکلیف، اتحاد

مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت را به آدا رسانید.

معنی: من هم باید از عهده وظایف رهبری ام برایم و شرایط سروری و بزرگی را به انجام برسانم.

چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اِهمال جانب من جایز نشمری و از ضمیر بدان رخصت نیایی.

معنی: اگر من گرفتار باشم، هرچند بی‌نهایت خسته شده باشی، درباره من سستی و سهل‌انگاری روا نمی‌داری و دلت به آزاد نکردن راضی نمی‌شود.

در هنگام بلا شرکت بوده است. در وقت فراغ، موافقت اولی‌تر، و اَلّا طاعنان، مَجال و قِیعت یابند.

مفهوم: دعوت به هم‌دلی و اتحاد

موش گفت: «عادتِ اهلِ مکرّمات این است و عقیدتِ اربابِ مودّت بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی‌تر گردد و ثِقّتِ دوستان به گرمِ عهد تو بیفزاید.» و آنگاه به جدّ و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مُطوّقه و یارانش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کلیله و دمنه، ترجمه ابوالمعالی نصرالله منشی

مودّت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن **موالات:** با کسی دوستی و پیوستگی داشتن، دوستداری

صافی: پاک، بی‌غش، خالص **ثِقّت:** اطمینان، خاطر جمعی **مطلق:** رهاشده، آزاد

مکرّمات: بزرگی، جوانمردی * اهل مکرّمات: جوانمردان، بزرگواران، شایستگان * عقیدت: عقیده

ارباب: ج. رب، صاحب، مالک، دارندگان. صاحبان * مودّت: از ریشه «ودد»؛ دوستی، محبت، دوستی گرفتن

ارباب مودّت: دوستداران * توجه: این واژه امروزه در زبان فارسی در معنی مفرد کاربرد دارد، واژه‌های دیگر: حقوق، اسلحه

خصلت: خلق و خو * سیرت: روش، خلق و خو، عادت * ستوده: پسندیده

موالات: مصدر عربی، موالاته: دوستی، یاری کردن، پیروی کردن * صافی: پاک، بی‌غش، خالص

منظور از «خصلت پسندیده و سیرت ستوده»: ایثارکردن و رهایی دوستان را بر خود ترجیح دادن

عقیدت ارباب مودّت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی‌تر گردد.

معنی: و باور دوستداران، با این خلق و خوی پسندیده‌ای که تو داری، در دوستی با تو صاف‌تر و خالص‌تر می‌شود.

ثِقّت: از ریشه «وثق»، اطمینان، اعتمادکردن * گرم: جوانمردی، بزرگواری * عهد: پیمان

ثِقّت دوستان به گرم عهد تو بیفزاید: اعتماد دوستان به بزرگواری و پیمان داری تو بیشتر می‌شود. (دوستانت به دوستی و وفاداری تو

بیشتر اطمینان پیدا می‌کنند)

❖ معنی: موش گفت: «روش جوانمردان این گونه است و باور دوستداران، با این خُلق و خوی پسندیده ای که تو داری، در دوستی با تو صاف تر و خالص تر می شود و اعتماد دوستان به بزرگواری و پیمان داری تو بیشتر می شود.»
❖ مفهوم: جلب اعتماد به سبب ایثارگری

❖ معنی: آن گاه با جدیت و میل فراوان بند آن ها را باز کرد و مَطْوقه و دوستانش رها و آسوده برگشتند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ درباره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله های زیر توضیح دهید.

■ گرازان به تگ ایستاد. شروع کرد

■ صیاد در پی ایشان ایستاد. دید

۲ چهار واژه مهمّ املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

معونت - مطااعت - سیات - مطاوعت - استخلاس

نکته زبانی

۳ در زبان معیار، حذف شناسه فعل ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه

به قرینه فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غریدند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید.

در جمله بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.

■ حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.

دام برکنند و سرخویش گرفت

قلمرو ادبی

۱ تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد، «مشبّه» و «مشبّه‌به» را مشخص کنید.

درفشان لاله در وی، چون چراغی ولیک از دُودِ او بر جاننش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخِ زمرد، جامِ باده

لاله مانند چراغی روشن است / شقایق بر پای بودن: شبهه چو: ادوات جام باده بر شاخ زمرد بودن: شبهه

۲ در عبارت زیر، «استعاره» را بیابید.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.

جوی: استعاره از اشک

۳ از متن درس، کنایه های معادلِ مفاهیم زیر را بیابید.

■ انسان با تجربه (کرم و سدر روزگار چشیده)

■ نا امید شدن (دل بر گرفتن)

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعنان مجالِ وقیعت یابند.

در هنگام آسودگی هم، بهتر است دکنار آنها باشم در غیر این صورت سرزنش کنندگان فرصت بدکویی پیدا می کنند.

۲ مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید.

الف) مرا نیز از عهدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید.

به عنوان رهبر باید وظیفه‌ام را انجام بدهم

ب) مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟

مکر تو حسانت را دوست نداری؟

۳ هریک از بیت‌های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروّت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

می ترسم که اگر از کشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

می ترسم که اگر از کشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، چون من بتر باشم - اگر چه طالت به کمال رسیده باشد - ای سال جانب من جایز شمری، و از ضمیر بدان رخصت نیسانی، و نیز در بنجام بلا شکرکت بوده است، در وقت فروغ موافقت اولی تر

۴ دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی‌های شاخص آنها را بنویسید.

رهبری متعهد

■ مَطْوَقَه:

دوراندیش و محتاط

■ زَاغ:

گنج حکمت مهمان ناخوانده

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیلِ اعتذار این بر زبان راند:

اعتذار: عذرخواهی، پوزش خواهی

* آورده اند: نقل کرده اند. گفته اند * ابوسلیمان دارانی: از مشایخ بزرگ عرفان در اواخر سده دوم و اوایل سده سوم هجری بود.

* دارانی: منسوب به داران که دهی از ده‌های دمشق است * نهاد: قرار داد، گسترد، پهن کرد

* سبیل: راه، شیوه * برسبیل: حرف اضافه مرکب؛ برای، به رسم، به عنوان * اعتذار: عذر خواستن، پوزش

* بر زبان راند: کنایه از گفت، بیان کرد

* سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد:

* مفهوم: ساده زیستی

* بر سبیل اعتذار این بر زبان راند:

* مفهوم: شرمندگی در پذیرایی از مهمان سرزده

* معنی: روایت کرده اند که روزی مردی مهمان «سلیمان دارانی» شد. سلیمان مقداری نان خشک و نمک داشت و آن را برای پذیرایی پیش او گذاشت و برای عذرخواهی این سخن را گفت.

گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر چشم‌تر و نان خشک و روی تازه

* ناگه: مَحْفَظِ ناگاه؛ بی خبر، بی موقع، ناگهان

* مگیر: مؤاخذه نکن، مورد عتاب قرار نده، سرزنش نکن

* چشم تر داشتن: کنایه از اشک ریختن، گریستن؛ می تواند غم و اندوه منظور باشد.

* نان خشک: کنایه از نان بدون نان خورش، نان خالی؛ در متن می تواند پذیرایی فقیرانه منظور باشد.

* روی تازه داشتن: کنایه از خوش رویی و خندان بودن

* تضاد: تر و خشک * مراعات نظیر: چشم و روی

* معنی: گفتم که وقتی بی خبر و ناگهانی به مهمانی آمده ای از من و پذیرایی ساده ام عیب نگیر [یا مرا به خاطر پذیرایی ساده ام سرزنش نکن
[یا به خاطر تهیدستی، پذیرایی من ساده است و ازین موضوع ناراحت و اندوهگینم اما به رسم مهمان نوازی چهره ای خندان و رویی خوش دارم.

* مفهوم: توصیه به عیب پوشی؛ قانع بودن مهمان سرزده اندک پذیرایی میزبان

مهمان چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پاره‌ای پنیر بودی.» سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.

* پاره: جزء و قسمتی از چیزی، قطعه، تکه * بودی: ماضی استمراری، می بود؛ وجود می داشت.

* مفهوم: زیاده خواهی میهمان؛ حرص و طمع داشتن مهمان

*برخاست: بلند شد؛ اهمیت املایی دارد.

*ردا: بالاپوش، جبه، هر لباسی که روی لباس های دیگر بر تن می کنند.

*گرو: چیزی که در نزد کسی بگذارند و در حدود ارزش آن پول قرض کنند به این شرط که هرگاه پول را دادند آن را پس بگیرند؛ رهن، امانت

دلیم به عشق گرفتار و جان به مهر گرو درآمد از درم آن دلفروز جان آرام سعدی

مفهوم: ! بخشندگی و مهمان نوازی میزبان در عین فقر و تنگدستی

مهمان چون نان بخورد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا خَدَّوْنَد، عَزَّ وَجَلَّ، مَا رَابِرْ أَنْجَه
قِسْمَتِ كَرْدَه اَسْت، قِنَاعَتِ دَادَه اَسْت وَ خِرْسَنَدِ گِرْدَانِيْدَه.» سلیمان گفت: «اگر به داده
خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الزوایات، محمد عوفی

*نان: مجاز از نان و پنیر *الْحَمْدُ لِلَّهِ: شکر خدا را، سپاس خدا را؛ در مقام شکرگزاری گفته می شود.

عیشم مدام است از لعل دلخواه کارم به کام است الحمدلله حافظ

*عَزَّ وَجَلَّ و «جَلَّ»: دو جمله عربی است که هر یک مرکب است از فعل ماضی و ضمیر مستتر «هو» که فاعل آن است. فعل ماضی در عربی، مبنی بر فتح است ولی فعل دوم را با وقف باید خواند: **azza va jall**. این فعل ها را در فارسی می توان معادل صفت دانست؛ یعنی، عزیز و بزرگ. *عَزَّوَجَلَّ: گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است؛ بعد از ذکر نام خداوند به کار می رود. این گونه عبارت ها را در زبان فارسی جمله «مُعْتَرَضَه» می گویند.

*قِنَاعَت: خشنودی، خرسندی، خرسند گردیدن به قسمت خود *نمودی: می نمودی *نرفتی: نمی رفت

*معنی: مهمان وقتی نان و پنیر را خورد، گفت: «شکر و سپاس خداوند گرامی و بلندمرتبه را که ما را به آن چه که روزی و قسمت ما کرده است، قانع و خرسند کرده است.»

مفهوم: ستایش قناعت نسبت به نعمت خداوند؛ خرسند بودن به قسمت و روزی خداوند

قناعت توانگر کند مرد را خیرکن حریص جهان گرد را

درویش را که ملک قناعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان عالم است

*معنی: سلیمان گفت: «اگر به داده خداوند قانع بودی و خرسندی نشان می دادی، بالاپوش من در بازار گرو گذاشته نمی شد.»

*مفهوم: ستایش قناعت و نکوهش حرص و طمع؛ نکوهش راضی نبودن به قسمت و حرص و طمع

قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی

*یادداشت

با توجه به داستان «مهمان ناخوانده» سخن بر سر این است که مهمان به پذیرایی اندک میزبان قانع نیست و این قانع نبودن مهمان، باعث به رنج افتادن میزبان شده است که می توان مفهوم و درون مایه اصلی داستان را «نکوهش حرص یا سرزنش قانع نبودن» دانست. به روی تازه نان خشک را بر خود گوارا کن که مهمان از فضولی، بار صاحب خانه می گردد صائب

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی‌های حافظه‌ام روشن و پرفروغ مثل روز می‌درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه‌اول حافظه‌ام باقی است.

❖ استعاره و جان بخشی: این حادثه زنده است؛ حادثه (مشبه) به جاندار (مشبه به) تشبیه شده که زنده است.

❖ زنده بودن حادثه: کنایه از به یاد داشتن آن

❖ استعاره: تاریکی‌های حافظه؛ حافظه (مشبه) به مکانی (مشبه به) تشبیه شده که تاریک است.

❖ مثل روز می‌درخشد: کنایه از روشن و آشکار است.

❖ تشبیه: حادثه به روز که می‌درخشد. ❖ حادثه (مشبه) مثل (ادات) روز (مشبه به) می‌درخشد (وجه شبه)

❖ خانه‌اول حافظه: تشبیه حافظه به خانه؛ اضافه تشبیهی (حافظه: مشبه؛ خانه: مشبه به) از نگاهی دیگر، اضافه استعاری (حافظه به هر چیزی تشبیه شده است که خانه دارد مانند قفسه و ...)

❖ هنوز در خانه‌اول حافظه‌ام باقی است: کنایه از هنوز آن را مثل حادثه‌ای که تازه اتفاق افتاده است [به روشنی و کاملاً به یاد دارم.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می‌کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدّن برای قشنگی به چشم می‌گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکر تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی به چشم می‌گذارند.

❖ تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند ❖ کراوات: پارچه‌ای باریک و بلند که مردان به یقه پیراهن گره زنند و از جلو سینه آویزان کنند، فُکُل

❖ مآب: بازگشت، جای بازگشت. در ترکیب با واژه‌های دیگر، نوعی ادات تشبیه است.

❖ فرنگی مآبی: منسوب به فرنگی مآب، به شیوه فرنگی‌ها و اروپایی‌ها

❖ فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می‌کند، متجدّد

❖ یک چیز فرنگی مآبی است: چیزی است که به فرنگی‌ها برمی‌گردد. ریشه و سرچشمه غربی دارد.

❖ متمدّن: شهرنشین. تربیت شده در شهر، مقابل وحشی؛ کنایه از باتربیت، مؤدّب

❖ به خودش ور می‌رفت: کنایه از به سر و وضع ظاهری خود می‌رسید، خود را می‌آراست.

❖ پاچه: یکی از دو لنگه شلوار، لبه پایینی شلوار ❖ پاچه تنگ: شلواری که لبه پایینی آن تنگ باشد.

❖ تجدّد: نوگرایی، گرایش به نو شدن و نوخواهی ❖ در تجدّد افراط داشت: در نوگرایی زیاده روی می‌کرد.

❖ تقویت کردن فکر: کنایه از مطمئن شدن ❖ تضاد: هست، نیست

❖ هست و نیست: اصطلاح عامیانه است؛ کنایه از بی‌برو برگرد؛ حتماً متجدّدانه: منسوب به متجدّد، روشنفکرانه، نوگرایانه

❖ هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است: جز این نیست که عینک یک چیز نوگرایانه است.

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه‌ای که در آن تحصیل می‌کردم بزنیم. قدّ بنده به نسبت ستم همیشه دراز بود. نه - خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می‌خرید، ناله‌اش بلند بود. متلکی می‌گفت که دو برادری مثل عَلمِ یزید می‌مانید. دراز دراز، می‌خواهید بروید آسمان، شور با بیاورید. در مقابل این قدّ دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی‌دید. بی‌آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم‌سوست، چون تابلو سیاه را نمی‌دیدم، بی‌اراده در همه کلاس‌ها به طرف نیمکت ردیف اول می‌رفتم.

✽ خدا حفظش کند: جمله معترضه و حشو است.

✽ جمله معترضه: جمله‌ای است خارج از اصل موضوع که برای توضیح و تبیین یا دعا و نفرین و جز آن در میان جمله اصلی در آید.

✽ متل: افسانه، داستان کوتاه، متل، سخنی که از روی شوخی گفته شود. ✽ متلک: متل + ک - تصغیر؛ سخن همراه با کنایه و طعنه

✽ دو برادر مثل عَلمِ یزید می‌مانید: تشبیه دو برادر به عَلمِ یزید؛ و کنایه از دراز و بلندقد هستید. و تلمیحی دارد به بلندی عَلمِ یزید در تعزیه

✽ شور با: شور (نمک دار) + با (خورش و آش)؛ آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند.

✽ می‌خواهید بروید آسمان شور با بیاورید: قصد دارید از آسمان، آش بیاورید؟ کنایه‌ای همراه با طنز و تمسخر، زیادی بلندقد و دراز هستید.

✽ سو: دید، توان بینایی، نور، روشنایی ✽ چشمم سو نداشت: کنایه از کم بینا بودم، خوب نمی‌دیدم.

در خانه هم غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می‌شدم، چشمم نمی‌دید؛ پایم به لیوان آب‌خوری یا بشقاب یا کوزه آب می‌خورد؛ یا آب می‌ریخت یا ظرف می‌شکست. آن وقت بی‌آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه‌کورم و نمی‌بینم، خشمگین می‌شدند. پدرم بد و بیراه می‌گفت. مادرم شماتتم می‌کرد، می‌گفت: «به شتر افسار گسیخته می‌مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هپل و هیو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی‌کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم نمی‌دانستم که نیم‌کورم، خیال می‌کردم همه مردم همین قدر می‌بینند!

✽ غالباً: بیشتر اوقات ✽ پدرم بد و بیراه می‌گفت: کنایه از فحش و ناسزا می‌گفت. ✽ شماتت: سرکوفت، سرزنش، ملامت

✽ به شتر افسار گسیخته می‌مانی: تشبیه و کنایه از اختیار اعمال را نداری، همه چیز را به هم می‌ریزی.

✽ افسار گسیخته: افسار سرخود، کنایه از لاپالایی بار آمدن، بی‌اعتنا بودن به قانون و آداب، بی‌نظم و ترتیب بودن

✽ شلخته: ویژگی کسی که کارهایش بی‌نظم و ترتیب باشد. ✽ هپل و هیو: (گفتاری و عامیانه) لاپالایی، لاقید

✽ هر دم بیل: هر دن (= م) + بیل (بیر) (فارسی و ترکی است)؛ آشفته، بی‌نظم و ترتیب، بی‌مسئولیت، لاقید و بی‌خیال

✽ مادرم شماتتم می‌کرد، می‌گفت: «به شتر افسار گسیخته می‌مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هپل و هیو هستی

✽ معنی: مادرم مرا سرزنش می‌کرد و می‌گفت: مانند شتر مهار گسیخته هستی؛ بی‌نظم و ترتیب و بی‌خیال و سرسری و بی‌مسئولیت هستی

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک

چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتیم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیر تم برمی خوردم.

*بور: سرخ؛ *بور شدن: کنایه از شرمندگی و خجالت زده می شدم؛ معادل امروزی خیط شدن *رگ غیرت: اضافه استعاری و تشخیص به رگ غیر تم برمی خورد: کنایه از بسیار عصبانی و ناراحت می شدم؛ یا تحریک می شدم برای حفظ آبرویم کاری بکنم.

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

*یک بار هم کسی به دردم نرسید: کنایه از یک بار هم کسی مرا یاری نکرد. *غفلت: سستی و کوتاهی، فراموشی *ناشی: نشأت گیرنده، پیدا شونده *مهملی: اهمال، سستی *ولنگار اصفت: بی بند و بار، بی قید، بی تربیت *ولنگاری: ولنگار + ی اسم ساز؛ حالت و عمل ولنگار، لابلایگری، سهل انگاری، بی قیدی *حمل بر چیزی کردن: کنایه از برآن چیز دلالت کردن، به آن چیز نسبت داده شدن *حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند: نتیجه بی استعدادی و سستی و بی توجهی من گذاشتند. *خودم هم با آن ها شریک می شدم: کنایه از خودم هم با آنان هم رأی و هم عقیده بودم.

با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود. مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرز، پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

*دریادل: تشبیه درون واژه ای، دارنده دلی همانند دریا در بخشندگی، کنایه از بسیار بخشنده؛ دریادل به معنی شجاع و دلیر نیز است. *پدرم دریادل بود: کنایه از بزرگ منش، دست و دل باز و بخشنده بود.

*در لاتی، کار شاهان را می کرد: متناقض نما و کنایه از پدرم با وجود فقر همانند شاهان سخاوتمند رفتار می کرد.

*مفهوم: سخاوت داشتن و بخشندگی در عین نیازمندی و تهی دستی

گرچه مورم ولی آن حوصله با خود دارم که ببخشم بود ار ملک سلیمان از من

با فقیری در سخاوت بی نظیر عالمم چون دعا با دست خالی دست گیر عالمم

در کوی میکشان نبود راه بخل را اینجا زد دست خشک سبوس (کوزه) آب می چکد

*لات: آدم فقیر و بی چیز، بی سروپا، ولگرد

*لاتی: این واژه را باید از اضداد بدانیم در ردیف واژه هایی چون عیاری که در اصل به معنی جیب بری و راهزنی است اما معنی جوانمردی یافته است؛ لاتی نیز در این جا یعنی جوانمردی، معنی کنایی جمله چنین می شود که در فقر و نداری، بخشنده بود.

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. چون با کسی رودر بایستی نداشت، رُک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بقچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید.

- *نوحه: آن چه در مراسم سوگواری و عزاداری خوانده می شود، گریه و زاری و شیون بر مرده
- *نوحه سرا: شاعری که اشعار غم انگیز بگوید، خواندن اشعار غم انگیز برای گریاندن دیگران، مرثیه خوانی
- *روضه: باغ، گلزار. ج. ریاض، روضات، مطالب و اشعاری که هنگام عزا و سوگواری بالای منبر می خوانند.
- *نکته: مأخوذ از نام کتاب «روضه الشهدا» تألیف ملاحسین کاشفی، از علما و وعاظ دوره تیموریان که آن را در سال ۹۰۸ هجری قمری درباره وقایع کربلا و شهادت حضرت امام حسین تألیف کرده.
- *شیرین زبان: حس آمیزی «زبان: مجاز از سخن» شیرین زبان بودن: کنایه از خوش زبان بودن
- *نقال: افسانه گو، قصه خوان، حکایتگر، داستان سرا، آن که به شیوایی نقل و حکایت گوید.
- *رودر بایستی: شرم حضور داشتن، مأخوذ به حیا شدن، در برابر خواهش کسی مأخوذ به حیا شدن، حالت شرم از گفتن گفتاری یا کردن کرداری به ملاحظه حرمت شخص حاضر که این گفته یا کرده خلاف حفظ احترام اوست.
- *رُک: آشکار، بی پروا، بی پرده، بی تعارف «رُک و راست هم بود: سخن خود را راست و آشکار و بی پرده می گفت
- *زادالمعاد: کتابی معروف از ملا محمد باقر مجلسی که شامل زیارت نامه ها و مسائل دینی است.
- *کتاب جودی: کتاب نوحه و مرثیه است. سروده عبدالجواد جودی (۱۳۰۲)
- *تعزیه: عزاداری کردن (مطلقاً)، بر پا داشتن مجلس عزا برای حسین بن علی علیه السلام (مخصوصاً)، نمایش دادن وقایع کربلا و حوادثی که بر سر بعضی از ائمه آمده، نمایش مذهبی، شبیه خوانی
- *مرثیه: شعر یا سخنی که در مدح و سوگواری مرده خوانده شود.
- *بقچه: (ترکی) دستمال بزرگ که در آن لباس یا چیز دیگر از جنس پارچه می پیچند، سارغ، رزمه یا رزمه
- *تشبیه: عینک های بادامی شکل، عینک هایی که به شکل بادام هستند.
- *فرام: فریم (frame): قاب عینک «کذا: کلمه ای است مرکب از «ک» تشبیه (مانند) و «ذا» اشاره، به معنی «این چنین، چنین»
- *پیرزن کذا: پیرزن وصف شده، پیرزن یادشده
- *نخ قند: قسمی نخ که از الیاف کف سازند و چون سابقاً آنرا دور کله های قند می پیچیدند به نخ قند یا نخ قندی شهرت یافته

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقچه‌اش. اولاً کتاب‌هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه‌اش درآوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریختِ مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

*قلا: (ترکی) کمین *قلا کردم: کلک زدن، کمین کردن برای شیطنت، برای شیطنت کمین کردم، برای شیطنت منتظر فرصت بودم.
*موصوف: وصف شده *ریخت: شکل و قیافه *مضحک: خنده آور، مسخره آمیز
*سر به سر کسی گذاشتن: کنایه از با او شوخی کردن، با شوخی و مَلک او را آزار دادن
*سر به سر خواهرم بگذارم: با او شوخی کنم و او را آزار و اذیت کنم.
*دهن کجی: انجام دادن کاری به قصد تمسخر یا بی‌اعتنایی
*دهن کجی کردن به کسی: کنایه از مسخره کردن کسی با شبیه نمودن خود به آن فرد
وقتی دهن باز و دندان‌های کلیدشده‌اش را دیدم خیال کردم دهن کجی می‌کند و سربیه سرم می‌گذارد. جمال زاده

آه، هرگز فراموش نمی‌کنم. برای من لحظه‌ی عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می‌آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می‌افتادند. من که تا آن روز از درخت‌ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی‌دیدم،

ناگهان برگ‌ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می‌دیدم و آجرها مخلوط با هم به چشمم می‌خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی‌دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده‌اند. ذوق زده بشکن می‌زدم و می‌پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده‌ام.

*آه: (صوت و شبه جمله) کلمه‌ای است که برای نشان دادن درد، رنج، آسف و اندوه به کار می‌برند. آوه، آوخ، آخ و وای نیز گویند
*آفتاب رنگ رفته: آفتاب بی رنگ و کم نور *طالع: طلوع کننده *طالع کرده بود: طلوع کرده بود
*آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود: آفتاب کم نوری می‌درخشید. *تشبیه: برگ درختان به سربازان تیرخورده
دنیا: مجاز از نعمت‌های دنیا *دنیا را به کسی دادن: کنایه از شادی و خوشحالی فراوان
*ذوق زده بشکن می‌زدم و می‌پریدم: کنایه از بسیار خوشحال بودم.
*من تازه متولد شده‌ام: شادی و خوشحالی بسیار زیاد و به دست آوردن احساس تازه و نو

عینک را درآوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چندنی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می‌دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی‌گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

*نی قلیان: نی ای که از آن قلیان سازند. *سرخوش: خوشحال، شادمان *دنیا: تشخیص و استعاره؛ زیرا با آن دیدار می کنیم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

*شوخ: زنده دل، خوشحال *نکته گو: آن که نکته های دقیق و لطیف گوید، شیواسخن و زبان آور و لطیفه گو
*مسلح: کسی که سلاح جنگ با خود دارد، سلاح دار، سلاح پوشیده *چشم مسلح: منظور چشمی که از عینک استفاده می کند
*شرارت: بدی، بدکرداری، فتنه انگیزی *سوء ظن: بدگمانی
*چپ چپ به کسی نگاه کردن: کنایه از ابراز خشم و ناراحتی نسبت به کسی، سوء ظن داشتن و بدگمانی و شک نسبت به کسی
*چپ چپ به من نگاه می کند: با خشم و شک به من نگاه می کند.
*نکند: (شبه جمله)؛ (پیش از فعل به وجه التزامی) مبادا؛ نباشد؛ (کلام کسی که احساس خطری یا پیش بینی امر خطیری کرده باشد و آرزو کند که چنین نشده باشد) طوری نگاهم می کرد که دلم پایین می ریخت و دست پاچه می شدم که نکند برایش اتفاقی بدی افتاده باشد.
*نیم کاسه: کاسه کوچک، پیاله
*کاسه ای زیر نیم کاسه باشد: کنایه از قصد دیگری داشتن و آن را پنهان کردن، نیرنگی در کار کسی بودن، توطئه یا مسئله ای پنهانی در کار است؛ نقشه بدی کشیده است؛ آرایه تمثیل دارد.

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سال ها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

مغتنم: ارزشمند، با ارزش، غنیمت شمرده شده

*موقع را مغتنم شمردم: وقت را ارزشمند دانستم. از فرصت استفاده کردم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یُغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش

و دراز و عقابی ام، هیچ کدام، با عینکِ بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردۀ مصیبت‌دیده‌ای را می‌خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بی‌خود و بی‌جهت از تَرَک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت!

* یُغور: (ترکی) بزرگ، درشت، بدشکل، سَبَّز و عظیم الجثه، ناتراشیده و ناخراشیده (از لحاظ تشبیه به خمیر ورآمده) معادل گنده
* بینی گردنکش: بینی بلند و کشیده و دراز* تشبیه: بینی به نوک عقاب از جهت کشیدگی و درازی
* قوز: دارای پستی خمیده، گوژپشت، خمیدگی نامناسب و غیرطبیعی قسمت بالایی ستون فقرات* جور: هماهنگی یا سازگاری
* قوز بالا قوز: مشکل پس از مشکل، گرفتاری ای که به گرفتاری پیسشین اضافه شده است.
* پدرمردۀ مصیبت دیده: کنایه از آدم بسیار غمگین و ناراحت* می‌خنداند: گذرا شده فعل «خندید»* پدرمردۀ: وندی - مرکب
* هر پدرمردۀ مصیبت دیده ای را می‌خنداند: سبب می‌شد که حتی آن فردی که پدرش تازه مرده و در غم از دست دادن پدرش بسیار غمگین و ناراحت است، بخندد. (کنایه از بسیار خنده دار بود).
* تَرَک دیوار: شکاف دیوار؛ مجاز از امور بی‌اهمیت، موضوع عادی و بی‌موردی
* تَرَک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت: کنایه از به هر موضوع عادی و بی‌موردی (یا بی‌خود و بی‌جهت) می‌خندیدند.

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلّم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه برّو برّ چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجّه موضوع نبودم. چنان غرق لذّت بودم که سر از پانمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت، نوشته روی تخته را می‌خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می‌خواندم!

* خدا روز بد نیاورد: خدا رحم کند، خدا نکند، خدا نخواهد* سطر: یک خط از نوشته ای، رده، صف، ج. سطور
* حیرت: سرگشتگی، سرگردانی* حیرت زده: متحیر، سرگشته* قریب: نزدیک، حدود
* برّو و برّ: (نام آوا) با دقّت، خیره خیره، به طور خیره و مستقیم (مترادف « زَل زَل »): قید
* برّو و برّ نگاه کردن: خیره و مستقیم نگاه کردن، به چشم در کسی یا چیزی نگریستن، خیره و بی‌حرکتی در چشم در چیزی نگریستن
* چشم دوختن: کنایه از دقیق نگریستن
* غرق لذّت: اضافه استعاری؛ لذّت به برکه ای یا دریایی مانند شده است که نویسنده در آن غرق شده بود؛ غرق دریای لذّت
* سر از پانمی شناختم: کنایه از بسیار خوشحال بودم.* مثل بلبل می‌خواندم: تشبه، تشخیص و کنایه از آن را روان می‌خواندم.

مَسحور کار خود بودم؛ ابدأً توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی‌توجهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلّم را در ظنّ خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی درآورده‌ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

مسحور: سحرزده، جادوشده، فریفته شده، شیفته، مجذوب ابدأً: به هیچ وجه، اصلاً* ظنّ: گمان، پندار، خیال
 یقین: بدون شک، بی گمان، حتمی، قطع، مسلّم یقین شد: باور کرد، حتمی شد.
 *بازی در آوردن: کنایه از نمایش دادن، رفتار و حرکات ساختگی انجام دادن، ادا در آوردن، مسخرگی کردن
 *من بازی جدیدی درآورده ام: کنایه از من دوباره ادا درمی آورم و مسخرگی می کنم.
 *دست بیندازم: کنایه از او را مسخره می کنم.

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلّم لهجۀ غلیظ شیرازی داشت
 و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می آمد، با لهجۀ
 خاصّش گفت:

«به به! مثل قوّال ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دستۀ هفت صندوقی آوردن؟»

*تشبیه: معلّم به پلنگ از نظر خشمناکی
 *غلیظ: در این جا، با شدّت یا وضوح فراوان، و بیان کننده لحن کسی است که اصوات زبان را به نحو اغراق آمیز تلفظ می کند.
 *عامیانه: وندی + عام + ی + انه نسبت در معنی تشبیهی؛ مانند عوام و مردم بی سواد
 *به به: اسم صوت، شبه جمله؛ در مفهوم «تحسین و شادی»، احسنت، آفرین، در این جا مفهوم طنز دارد.
 *قوّال: کسی که در محافل به آواز خوش اشعار بخواند، آوازه خوان، نغمه گر؛ در این جا بازیگر نمایش های دوره گردی
 *صورتک: صورت + ک تصغیر، صورت کوچک تصویر کوچک، مجسمۀ خرد، در این جا؛ چهره ای مصنوعی که چهره اصلی را می پوشاند و در
 آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است. نقاب
 *هفت صندوقی: گروه های نمایش دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می
 کردند. این گروه ها وسایل و ابزار خود را در صندوق هایی می نهاده اند. پر جاذبه ترین و کامل ترین گروه آن هایی بودند که هفت صندوق داشته
 اند. به هریک از بازیگران گروه نیز «قوّال» یا «قوّالک» می گفته اند.

تا وقتی که معلّم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه، چشم دوخته
 بودند. وقتی صدای آقا معلّم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند.
 همین که شاگردان به عقب نگریستند و عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه
 گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خندۀ آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر،
 تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلّم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه
 بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم
 به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلّم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار
 همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

*چشم دوختن: کنایه از خیره شدن، با دقّت نگاه کردن
 *گویی زلزله آمد و کوه شکست: کنایه ای اغراق آمیز از سروصدا و شلوغی فراوان، صدای خندۀ شدید دانش آموزان بلند شد.
 *مهیب: سهمگین، سهمناک، ترسناک؛ در این جا «بلند»
 *صدای مهیب خندۀ آنان کلاس و مدرسه را تکان داد: کنایه از شدّت بلندی صدای خنده دانش آموزان
 *هر و هر: نام آوای خنده، با حالت خندۀ شدید و با صدای بلند، به شدّت و امتداد خندیدن (اهسته تر از قهقهه)، قید
 *قهقهه: نام آوا، با صدای بلند خندیدن؛ برای او توهم شد: خیال کرد، پنداشت؛ به فوریت: فوراً، سریع

* صورتک: استعاره از عینک*مراعات نظیر: مدرسه و کتاب و درس
* تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟*: استفهام انکاری یا پرسش تأکیدی

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام؛ نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینکِ کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می‌کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد:
«پاشو برو بیرون!»
من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

* کلاس: مجاز از دانش آموزان کلاس*سخت: بسیار، قید*کلاس سخت در خنده فرو رفته: کنایه از شدت و بسیاری خنده
* خنده: استعاره؛ به چیزی؛ مثلاً دریا و آب و... مانند شده است که می‌توان در آن فرورفت.
* دست و پا را گم کردن: کنایه از سراسیمه شدن و رفتار عادی خود را از دست دادن، دست پاچه شدن
دست و پا گم می‌کنم زان نرگس نیلوفری من که عمری شد بلای آسمانی می‌کشم صائب
* گنگ: لال، بی زبان*مات و مبهوت: سرگشته و سراسیمه، شگفت زده، سرگردان
* کذا: کلمه ای است مرکب از «ک» تشبیه (مانند) و «ذا» اشاره، به معنی «این چنین، چنین»
* عینک کذا: عینک وصف شده، عینک ذکر شده*خیره خیره: با حالت خیره، با حالت شگفتی و سرگشتگی، قید
* سخت از جا در رفت: کنایه از بسیار عصبانی شد.
* توجه: هرگاه نهاد جدا، ضمیر باشد، و وابسته بپذیرد، آن را نمی‌توان حذف کرد؛ مانند «من بدبخت هم بلند شدم»
* کلاس مجاز از شاگردان کلاس*کلاس غرق خنده بود: کنایه از دانش آموزان به شدت می‌خندیدند.
* غرق خنده: اضافه استعاری، خنده به دریای یا رودخانه ای مانند شده است که دانش آموزان در آن غرق شدند؛ غرق دریای خنده
* جستن: گریختن، پریدن، جهیدن

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته‌ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد.

* کمیسیون: کلمه ای فرانسوی؛ مجمعی که برای تحقیق و مطالعه درباره‌ی طرحی یا مسئله ای تشکیل شود.
* کمیسیون کردند: جلسه ای تشکیل دادند.*چانه زدن: پرحرفی کردن، سخن بسیار گفتن برای پایین آوردن قیمت چیزی، در این جا بحث و گفتگوی و سخن بسیار، مشورت و هم فکری بسیار*سنگ: نماد نفوذ ناپذیری و سختی
* در سنگ هم اثر می‌کرد: کنایه ای است اغراق آمیز از عمق تأثیر کلام صادق، بسیار مؤثر بودن سخن صادقانه.
آه سعدی اثر کند در کوه نکند در تو سنگدل اثری
سنگ را سخت گفتمی همه عمر تا بدیدم ز سنگ سخت تری

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت:

«بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می گفتم. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمون عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینک ساز. اقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، ببین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شلواری و صله دار، رسول پرویزی

*تقصیر: کوتاهی، سستی، گناه، جرم*گذشتند: نادیده گرفتند، عفو کردند

*جونت بال بیاد: کنایه تحقیرآمیز و غیرمؤدبانه از بمبیری و جان بدی.

*شاه چراغ: زیارتگاه احمد بن موسی بن جعفر، برادر امام رضا

*دکون: گفتاری «دکان»

*میز سلیمون: شکل گفتاری «میرزا سلیمان» *میز: شاخص *یک عمر رنج و بدبختی: عمر: ممیز یا واحد شمارش

*صحن: میان سرای، وسط حیات، فضا، میدان *یک عینک به چشمم خورد: کنایه از مناسب با چشمم شد.

*قران: واحد پول ایران در عهد قاجاریه و اوایل پهلوی و آن مسکوکی نقره بود به وزن ۲۴ نخود، معادل یک ریال کنونی.



قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

■ به دیدن تو چنان خیره‌ام که نشناسم تفاوت است اگر راه و چاه را حتی

محمد علی بهمنی

*مات و مبهوت

■ تو را به آینه‌داران چه التفات بود چنین که شیفته حُسن خویشان باشی

هوشنگ ابتهاج

*مسحور

۲ از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

*مضحک، تعزیه و مرثیه، صحن، قَلا، یَغور، سطر، روضه، مهیب، ابلاغ، مبهوت، مَهملی، مَغتم، شماتت و...

نکته زبانی

۳ پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته‌های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته‌های پسین توجه کنید:

- مضاف‌الیه ← روز میلاد
- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند ^م) ← روز پنجم
- صفت بیانی ← روز خوب، منظره دیدنی

■ از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه‌ای بیابید.

✳ مضاف الیه ← سفره ناهار یا شام

✳ صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند -م) ← کلاس هشتم

✳ صفت بیانی ← من بدبخت، معلم بزرگوار

✳ نکته: نویسندگان کتاب های فارسی نظام جدید، نشانه های جمع و ی نکره را جزو وابسته های پسین به شمار نمی آورند و به همین سه نوع، محدود کردند.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

■ افسار گسیخته بودن

کنایه از لآبالای بار آمدن، بی اعتنا بودن به قانون و آداب، بی نظم و ترتیب بودن، بی خیال، بی قید

■ بور شدن

کنایه از شرمنده شدن، خجالت زده شدن، خوار شدن، کینف شدن

۲ دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید.

۱- استفاده از زبان طنز

۲- به کار بستن توصیفات جزئی

۳- استفاده از زبان محاوره، کنایات و ضربالمثل های عامیانه

۴- بهره گیری از تشبیهات ملموس و زیبا

۵- گویا و نزدیک بودن به زبان محاوره

۳ این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

■ زاویه دید:

اول شخص

■ شخصیت اصلی:

راوی داستان [خود نویسنده (رسول پرویزی)]

■ نقطهٔ اوج:

پ) نقطهٔ اوج: به چشم گذاشتن عینک پیرزن کازرونی برای اولین بار [زیرا داستان در مسیر دیگری قرار می‌گیرد و حوادث بعدی به دنبال آن شکل می‌گیرد.]

قلمرو فکری

۱ راوی داستان، چه چیزی را نشانهٔ تمدن و تجدّد می‌داند؟

داشتن عینک، تعلیمی و کروات، و استفاده از واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرهنگی مآبانه جامعه روزگار نویسنده.

۲ نحوهٔ برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.

خانواده و اطرافیان چون از ضعف و نقص جسمی او خبر نداشتند پیش داوری و قضاوت عجولانه و غیرمنصفانه داشتند و او را مدام شماتت می‌کردند و او را سربه هوا، بی‌نظم، افسارگسیخته و بی‌استعداد می‌خواندند، بنابراین برخورد اطرافیان و نواقص جسمی با خودباوری افراد رابطه تنگاتنگی دارد.

۳ دربارهٔ نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

هرچه روحیهٔ اعتماد به نفس و خودباوری در افراد بالاتر باشد به همان نسبت در جامعه قوی ظاهر می‌شوند و ارتباط اجتماعی قوی تری دارند و این اعتماد به نفس باعث تحکیم کار گروهی می‌شود و بالطبع پیشرفت و ترقی این افراد نسبت به بقیه بیشتر خواهد بود.

نکته زبانی

نام آوا (اسم صوت) (onomatopoeia)

۱- نام آوا یک مقولهٔ (نوع) دستوری است و در مجموعهٔ اسم قرار می‌گیرد و در گذشته «اسم صوت» نامیده می‌شد.

۲- نام آوا مانند دیگر انواع کلمه می‌تواند تمام نقش‌های دستوری را بپذیرد: نهاد، مفعول، متمم و...

۳- به واژه‌های گفته می‌شود که از صداهای موجود در طبیعت یا صدای حیوانات تقلید شده است. مانند (آسمان) غرمبه، شُرْشُر (آب)، جرینگ (شکستن شیشه)، چهچه (بلبل) و قوقولی قوقو (خروس).

۴- اسم صوت‌های عاطفی نیز در زمرهٔ نام آواها قرار دارند. مانند قهقهه (خنده)، هِن و هِن (ناشی از خستگی) یا آه (که به هنگام اندوه از دهان بیرون می‌آید).

۵- زبان‌شناسان و اهل ادب آن را شامل هر واژه‌ای می‌دانند که میان لفظ و معنای آن رابطه‌ی طبیعی یا ذاتی باشد. مانند واژه‌هایی که پژواک صداها هستند («جیک جیک گنجشک»، «کوکو» فاخته، «جرینگ جرینگ» زنجیرک)

۶- یا واژه‌هایی که ایجاد احساسی را در بدن ما بیان می‌کنند («مورمور»، «گزگز»، «زُق زُق»، «قیلی و قیلی»، «برو برو»).

روان خوانی دیدار

طلبه جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برف کوبیده را بیش می‌کوبید؛ قباى خویش به خود پیچان، تنها، تنها.

پیشینه : سابقه برف بلند: برف زیاد
/ بیش : بیشتر / قبا: نوعی جامه جلو باز که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می شود.

طُلاب دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس.

گرمایی بود : شور و حالی بود / تنگ هم : در کنار هم / به خویش بود: در حال خود بود
بس: فقط / در این گروهی رفتن، گرمایی بود: استعاره از صمیمیت

حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که

کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می کنند و در را با آن می بندند.
محقر: کوچک، حقیر
گشوده: باز شده



خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چقدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلبِ مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

چفت: بست، زرفین، قلاب پشت در / **تپانچه:** هفت تیر، سلاح گرم دستی



چرا مادر می گفت: «قرآنِ جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سیدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا! سر هم، نیمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«آقایان محترم! علما! روحانیونِ حوزه ها! با مغزهایتان

با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازانِ بد نهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...»

چرتکه: واژه روسی؛ وسیله ای برای محاسبه جمع و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهارچوبی قرار دارد. در دو رشته چهار مهره و در بقیه ده مهره متحرک که نماینده یک تاده است، جای دارد.

علما: ج عالم / **حوزه:** دبستان دینی / **طرف شدن:** رویارو شدن / **بد نهاد:** بد

ذات / خلوص: پاکی / **طهارت:** پاکی / **چرتکه انداختن:** کنایه از محاسبه کردن / **روبه رو شدن:** کنایه از درگیر شدن / **اینجا، به هیچ قیمت نشکنید:** «اینجا» منظور در دنیا؛ کنایه از اینکه در برابر زورگو بایستید / **آنجا شکسته و خمیر شده باشید:** کنایه از اینکه در برابر خدا فروتن باشید / **در پرده بمانید:** کنایه از زیرک

و هوشمند بودن / در محضر خدا، پرده‌ها را بردارید: کنایه از اینکه در بارگاه خدا حجاب نفس را بردارید و در برابر خداوند زیرکی نکنید

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس - که علیه دشمنان شما می جنگد - همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

موقر: با وقار، متین / رعیت: عامه مردم / خان: (هم آوا ← خوان: سفره) / قداره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه / قداره کش: کنایه از کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می رسد.

طلبة جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

دهان گشوده در : اضافه استعاری

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپهسالار، گه گاه در محضر مدرّس تلمذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند - همان طور که به یک بالش پر تکیه می کند - و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

چله: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با

تلمذ: شاگردی کردن، آموختن / کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می شود.

طلبه: دانشجوی دینی / آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند: کنایه از نگاه گرم داشتن و مورد اعتماد بودن / همان طور که به یک بالش پر تکیه می کند: تشبیه / نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند: استعاره پنهان از نگاه نافذ / اُمت، ملت: شبه جناس / متلاشی: فروپاشیده

طلبه‌ای گفت: «جناب مدرس، در کوچه و بازار می‌گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می‌خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می‌دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می‌گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...» مدرس، مدت‌ها بود که با این ضربه‌ها آشنایی داشت و با درد این ضربه‌ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

میرپنج: افسر ارشدی که فرمانده عده‌ای سرباز در حدود پنج‌هزار تن بود. / موهبت: بخشش / الهی: ایزدی / سیدضیا: سیاستمدار ایرانی و نخست‌وزیر ایران در زمان احمدشاه قاجار، آخرین شاه دودمان قاجار بود. در کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی همراه با رضاشاه شرکت داشت و رئیس‌الوزرای ایران شد و تا ۴ خرداد ۱۳۰۰ در این مقام بود. / پاسخ در آستین داشتن: کنایه از حاضر جواب بودن، جواب آماده داشتن

- خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری - ابداً ابداً موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و مِلّت نمی‌دانم. امروز، سلطان درممانده قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کننده حکومت؛ خدمت کننده خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته‌اند و چطور او را - از دریایی سفارت آلمان - به اینجا رسانده‌اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی‌هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

از آن: مال، متعلق به / آستانه: قطعه زیرین چهارچوب در یا پنجره / سقوط: فروفتادن / استبداد: خودکامگی، زورگویی آستانه سقوط: اضافه استعاری؛ آستانه: نقطه آغاز یک کار / جهنم: استعاره از جای پلید و نامناسب / این غول بی شاخ و دم: استعاره از رضاخان

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟
- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.
- می‌گوییم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟»

- منظورت چیست فرزندم؟

– زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یادِ لاغریِ بیش از اندازه شما در برابرِ غولِ اندامیِ رضاخان می افتد و این طور تصوّر می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکلِ شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه هیکل.

مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

/ شمایل: چهره، رخسار / مستبد: خودکامه / جهل: نادانی / هیکل: پیکر، اندام /

عذر می خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتیم؛ شما، وقتی در حضور جمع – به مسامحه – به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدیدآمدنش در یدِ اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی – احتمالاً – در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متّهم خواهند کرد و اعتبار کلامِ عظیمتان را در باب خطرِ خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مردِ خوب و شوخِ طبعی است که سخنانِ نمکین بسیار می گوید اما مسائلِ جدّی قابل تأمل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنانِ شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد.... باز، سلطه خاموشی.

عذر: پوزش / مسامحه: آسان گرفتن، ساده انگاری / ید: دست / خوف: ترس / چنته: کیسه، توبره / سخنان

نمکین: حس آمیزی / چیزِ در چنته نداشتن: کنایه از بی سواد و ناآگاهی / سلطه خاموشی: استعاره مکنیه

طالاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست.

مدرّس تأثر را پس نشاند.

– کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید. شما به دقت

و مؤثر سخن می گوید، حاج آقای جوان!

تأثر: اثرپذیری، اندوه

/ بی پروا: بی باک /

- ممنونِ محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرسِ اَما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوئید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوتِ جمیع مسلمانانِ ایران است به مبارزهٔ تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی علیه السلام را داشت، وظیفهٔ خود را به عنوان یک روحانی مبارزِ تمام عیار انجام داده اید.

عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛

جملگی: همگی / اجانب: ج اجنبی، بیگانگان / تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص / تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص / سلطه: چیرگی / عطر و بوی حکومت: حس آمیزی، اضافه استعاری

- طلبهٔ جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجودِ هدف گم کرده ای هستم؟
- خیر، هدف شما برای کوتاه مدّت خوب است که بنده به عنوان یک طلبهٔ کوچکِ جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاطِ ضربه پذیرِ رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگرِ مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبرانِ ما، سال ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرعِ مُقدّم بر شرط است.

مشروعیّت: منطبق بودن رویه های قانون گذاری و

اجرائی حکومت با نظر مردم آن کشور

بی هوا: بدون برنامه و حساب / و در اسلام،

شرعِ مُقدّم بر شرط است: در دین اسلام شرع اسلام از شرط در قراردادها ارزشمندتر است. /

شما، به اعتقادِ این بندهٔ ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساطِ قُلدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگِ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرس، گرچه به سنگرِ ظلم حمله می کند اما از سنگرِ عدل به سنگرِ ظلم نمی تازد. در این مشروعیّت، چیزی نیست که چیزی باشد....

بندهٔ ناچیز: بنده حقیر و بی ارزش / باختن: شکست خوردن / قُلْدَری: گردن کلفتی و زورگویی / تاختن: حمله کردن / بساطِ قُلْدَری: تشبیه / سنگرِ ظلم، سنگرِ عدل: اضافه تشبیهی / از چاله به چاه خواهد انداختن: کنایه از اینکه از بد گرفتار بدتر شدن /

- مانعی ندارد که اسم شریفان را بپرسم؟
- بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندرت.
- بله ... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟
چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟
- می بایست که به حد اقل پختگی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.
طلبهٔ جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.
طلبه برخاست.
مدرّس برخاست.
جملگی حاضران برخاستند.

ابراز: آشکار کردن، بیان کردن / بهنگام: به وقت / پختگی: کنایه از باتجربگی / کلام خام: حس آمیزی / کلام خام، بدتر از طعام خام است: تشبیه پنهان

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید، بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دوبه دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانید....

در باب: در زمینه /

- سعی می کنم، آقا.
- طلبهٔ جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بکوبد.
شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود.» -

حدت: تیزی و تندى / تا باز برف‌های نکویده را بگوید: کنایه از بازگشت / «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود»: تضمین شعر حافظ / شدت، حدت: جناس

مدرّس به طلابِ هنوز ایستاده گفت: می بینم که درجا می جنبید اما جرئت ترکِ مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی این طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت...
طُلابِ جوان، در عرضِ پیاده‌رو در کنار هم، همه سر بر جانبِ حاج آقا روح الله گردانده، می رفتند. در سکوت - و نگیّن کرده بودند او را.

پی: دنبال / طرح دوستی ریختن: کنایه از دوست شدن / او را نگیّن کرده بودند: گرداگرد او را گرفته بودند

چه کسی می بایست آغاز کند؟
- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما هستیم....

سنگ روی سنگ، برای ساختنِ ارکی به رفعتِ ایمان.

شهرِ سرد.

مهتابِ سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتشِ درون، پیوسته در مخاطرهٔ سوختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهیمی

ارک: قلعه، دژ / رفعت: اوج، بلندی، والایی / مخاطره: خطر، خود را در خطر انداختن / بساط: گستردنی / سنگ روی سنگ: کنایه از اقدام برای سازندگی / رفعت ایمان: اضافه استعاری / سنگ روی سنگ، برای ساختنِ ارکی به رفعتِ ایمان: باید باورها و اعتقادات استوار داشته باشیم. / مهتابِ سرد: حس آمیزی / یک تاریخ سرما: کنایه از سرمای بسیار سوزان / آتشِ درون: استعاره از عشق / سوختن: کنایه از نابود شدن

درک و دریافت

۱ متن «دیدار» را از نظر زاویهٔ دید، زمان و مکان بررسی کنید.

زاویه دید: سوم شخص یا دانای کل / زمان: معاصر / مکان: خانه مدرس

۲ نویسنده در این متن، کدام ویژگی‌های شخصیت امام خمینی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ را معرفی می‌کند؟

هوشیاری، اراده، ستم ستیزی

از شعله
به خاطر روشنایی اش
سپاسگزاری کن،
اما چراغدان را هم
که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،
از یاد مبر.

چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.

❖ **شعله:** مجاز از سود و برخورداری هاست یا نماد و استعاره از انسان راهنما، آگاه و کسانی که مستقیم به دیگران کمک می کند و به مردم آگاهی می بخشد. ❖ **تشخیص و استعاره:** شعله، زیرا باید به خاطر روشنایی اش از آن سپاسگزاری کرد.

❖ **تشخیص و استعاره:** چراغدان، چون صبور است و در سایه می ایستد. ❖ **مراعات نظیر:** شعله، چراغدان و روشنایی

❖ **چراغدان:** استعاره یا نماد از انسانی است که زمینه ساز موفقیت است و به چشم نمی آید.

یا استعاره از کسانی است که بیشترین فشارها را در عرضه و رسانیدن سود و موفقیت دیگران متحمل می شوند، اما به چشم نمی آیند. یا نماد کسانی هستند که در حاشیه کارهای بزرگ هستند و وجودشان ضروری و سودمند است اما به آن ها کمتر توجه می شود.

❖ **تضاد:** روشنایی و سایه. ❖ **در سایه بودن:** کنایه از ناشناخته بودن، سود و بهره ای نبردن

❖ **معنی:** از افراد راهنما و انسان های آگاهی که نور شناخت، آگاهی و دانش را در دلت می افروزند قدردانی کن؛ اما افراد فروتن صبوری را که ناشناخته هستند و زمینه ساز موفقیت تو بودند، فراموش نکن

❖ **مفهوم:** قدردانی از خدمت و زحمات دیگران؛ اهمیت دادن به همه عوامل یک موفقیت به خصوص عواملی که شاید در نگاه اول به چشم نیایند؛ از یاد نبردن کسانی که زمینه ساز موفقیت ما هستند؛ توصیه به توجه کردن به افراد گمنام و ضعیف تر

❖ **یادداشت:** در عرصه خدمت رسانی، معمولاً گروه سودرسان ها به چشم نمی آیند و ما سودها و خوشی هایی را که از آن ها به ما می رسد، لمس می کنیم. پس آنگاه که بهره مند می شویم یادمان نرود این نور و روشنایی از چراغ هایی است که روشنایی اش را مدیون آن ها هستیم.

گریه کنی اگر
که آفتاب را ندیده ای
ستاره ها را هم
نمی بینی.



❖ **آفتاب:** مجاز از خورشید و نماد و استعاره از چیزهای با ارزش، نعمت های بزرگ که اکنون دور از دسترس انسان است.

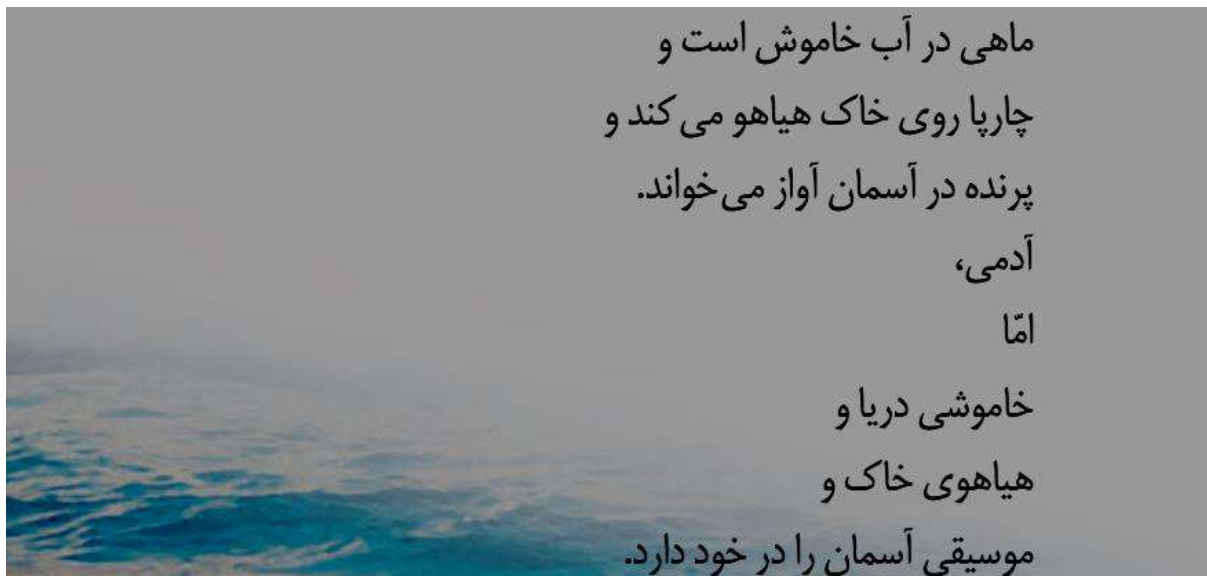
ستاره: استعاره از حقایق جزئی و کوچک، نعمت های کوچک و در دسترس انسان **مراعات نظیر: آفتاب و ستاره**
گریه کردن: کنایه از اظهار شکایت و غمگین بودن **مراعات نظیر: آفتاب و ستاره**

چون آفتاب باشد، ستاره ها به چشم نمی آیند؛ شاعر از این تصویر و واقعیت علمی، معنا و مضمون زیبایی خلق می کند؛ می گوید: آن که چشمانش را به واقعیتی بزرگ و آشکار ببوشد از دیدن واقعیت های کوچک تر از آن البته محروم می ماند. به نوعی یادآور بیت معروف مولاناست:

آفتاب آمد دلیل آفتاب
 گر دلیلت باید از وی رو متاب

***مفهوم: غنیمت شمردن دم، ضرورت توجه به داشته ها و امکانات موجود؛ از دست ندادن فرصت های آینده به سبب از دست دادن فرصت امروز**
 افسوس خوردن بر گذشته، مانع استفاده از زمان حال است.

سعیدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
 بر جوانی مخور افسوس در انجام حیات
 هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت
 در میان این و آن، فرصت شمار امروز را
 باده کهنه به دست آر و جوان کن خود را
 روزی که نیامده است و روزی که گذاشت



مراعات نظیر: ماهی، دریا و آب، چارپا و خاک، پرنده و آسمان، هیاهو و آواز و موسیقی ***خاک اول:** مجاز از خشکی و زمین
***دریا:** مجاز از موجودات دریایی، آبزیان ***خاک دوم:** مجاز از موجودات زمینی ***آسمان دوم:** مجاز از پرنده
***تشخیص و استعاره:** دریا، زیرا خاموش است و سکوت را برگزید. ***تشخیص و استعاره:** خاک، زیرا هیاهوی می کند.
***تشخیص و استعاره:** پرنده، زیرا در آسمان، آواز می خواند.
***تضاد:** خاموشی و هیاهو، آواز و خاموشی، خاک و آسمان ***پارادوکس یا متناقض نما:** آدمی هم خاموش است و هم هیاهو دارد.

***هر موجودی در دنیای زندگی، ویژگی مخصوص به خود را دارد؛ مثلاً، ماهی در دریا خاموش است، چارپا در خشکی هیاهویی دارد و پرنده در آسمان آواز می خواند، اما انسان موجودی است کامل که همه ویژگی ها این موجودات را یک جا در وجود خود دارد.**

***مفهوم:** برتر بودن انسان بر سایر موجودات و عظمت وجودی او
 یا تاگور، انسان را کامل ترین آفریده خداوند (اشرف مخلوقات) تصور کرده است که توانایی همه موجودات در او جمع شده است.
 ترکیب ماست زبده اجزای کاینات
 ای نسخه اسرار الهی که تویی
 مانند زبده ای که بون آوری زماست
 وی آینه جمال شاهی که تویی
 به آسمان بود در ساقه آن ها
 تا ببینی نور حق اندر بشر
 کشد صف گر زمین ها و آسمان ها
 چشم نیکو باز کن در من نگر

نکته

این که انسان، مجموعه‌ای از همه مؤلفه‌هایی است که کائنات را شکل داده است (عصاره کائنات است). در مرصاد العباد «باب دوم، فصل اول» پس از بیان چهار آخشیج و خاصیت‌های آن‌ها، در آفرینش آدم می‌گوید: «پس مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد تا بار امانت، مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد و این جز ولایت دو رنگ انسان نبود.» (مرصاد العباد نجم رازی)

هنگامی که

در فروتنی،

بزرگ باشیم،

بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده‌ایم.

معنی: هنگامی که انسان، فروتن و متواضع باشد و خود را بی‌بهره بزرگ نداند، ارزش و اهمیت می‌یابد و ویژگی‌ای نزدیک به خدا دست می‌یابد.

آن بزرگ: منظور یا کنایه از خداوند

مفهوم: دعوت به فروتنی و تواضع؛ فروتنی مایه برتری انسان و نزدیکی او به خداوند است.

در این حضرت انسان گرفتند صدر	که خود را فروتن نهادند قدر
با خاک نشینان بنشین تا گویند	هر چیز سبک تر است بالا نشیند
از بهاران کی شود سرسبز، سنگ؟	خاک شو تا گل نمایی رنگ رنگ
به چشم کسان در نیاید بسی	که از خود بزرگی نماید بسی

ممکن

از ناممکن می‌پرسد:

«خانه‌ات کجاست؟»

پاسخ می‌آید:

«در رؤیای یک ناتوان.»

ماه نو و مرغان آواره، رابیندرانات تاگور

در عبارت «در رؤیای یک ناتوان»، فعل «است» به قرینه لفظی حذف شده است. رؤیا: آن چه انسان در خواب می‌بیند.

تضاد: ممکن و ناممکن. مراعات نظیر: پرسیدن و پاسخ. تشخیص و استعاره: پرسیدن ممکن از ناممکن و....

ممکن: نماد انسان‌های «توانمند و پرامید» ناممکن: نماد انسان‌های «ناتوان و ناامید»

معنی و مفهوم: از ناتوانی‌ها نباید سخن گفت. رؤیاهای ما باید پر از امید و توانایی باشد تا برکشنده ما باشند نه فرو کشنده ما. یا باید تصور ناتوانی را از ذهن خود پاک کنیم.

مفهوم: ستایش امید و تلاش، و نکوهش ناتوانی و ناامیدی؛ امکان پذیر بودن همه کارها برای انسان توانمند

اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی و اگر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

سرمایه مرد، دانستن است دگر خواستن، پس توانستن است

هر که در او جوهر دانایی است بر همه چیزش توانایی است

ممنون سعی خویشم کز عجز نارسایی کار نکرده دل امروز باز کردم

قلمرو زبانی

۱ با توجه به رابطه معنایی «تضمّن»، جاهای خالی را پر کنید.

دریا و عمان

• دریا و

فصل و بهار

• فصل و

۲ نوع «واو» (عطف، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید.

(ماهی در آب خاموش است) حرف ربط

(خاموشی دریا و هیاهوی خاک) حرف عطف

نکته زبانی

۳ جمله‌های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت، زیبا است.

ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.

حذف واژه «زیبا» از کدام جمله، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می‌زند؟
مشاهده می‌کنید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» از نظر اجزای دستوری جمله، ناقص و ناکامل می‌شود؛ چون «زیبا» مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله «ب» پس از حذف «زیبا» همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله، قید است و حذف آن نقصی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی‌کند.

■ اکنون، هر یک از واژه‌های زیر را در دو جمله به گونه‌ای به کار ببرید که در جمله نخست، «مسند» و در جمله دیگر، «قید» باشد.

• خندان

دانش آموز خندان است / دانش آموز خندان به خانه رفت.

• چگونه امتحان چگونه بود؟ / چگونه به مدرسه رفتی؟

قلمرو ادبی

۱ دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.

مکن از نا مکن پرسید / پرنده در آسمان آوازی خواند

۲ در متن درس، «آفتاب» و «ستاره»، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته اند؟

آفتاب: حقیقت کل / هر چیز با ارزش ستاره: هر چیز کم ارزش

قلمرو فکری

۱ در بند نخست این سروده، منظور شاعر از «چراغدان» چه کسانی است؟

انسان بیایی که تلاش بی‌شان در کار خیر دیده نمی‌شود

استعاره و نماد از کسانی که یاری کننده پشت پرده و بی ادعا هستند که زمینه‌های کمک‌رسانی به دیگران را فراهم می‌کنند.

۲ در بند سوم، بر چه موضوعی تأکید شده است؟

اشرف مخلوقات بودن انسان

۳ دربارهٔ ارتباط معنایی عبارت زیر، با متن درس توضیح دهید.

خواجه عبدالله انصاری

■ از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آرد.

برفوتنی و توضع تاکیدارد

۴ با توجه به بند پایانی، ویژگی مهم انسان توانمند چیست؟

بر هر کار قادر و توانا است



گنج حکمت تجسم عشق

پیام متن: کار = عشق + دانش (آمیختگی عشق و دانش، کار را نتیجه بخش می کند).

آنگاه برزیگری گفت: با ما از «کار» سخن بگو،

برزیگر: برزگر، دهقان، کشاورز

و او در پاسخ گفت:

من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد،

تشبیه: زندگی به تاریکی زندگی، به راستی تاریکی است: کنایه از امید خالی بودن زندگی و وجود نداشتن امید در آن

*مفهوم: بدون عشق و اشتیاق، زندگی زیبایی و جلوه ای ندارد؛ تأکید بر عشق، احساس و انگیزه در زندگی

آن زمان داری نشان زندگی

چون ز روی شوق کردی بندگی

طاير فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد،

تشخیص و استعاره: شوق، زیرا کور است. کور بودن: کنایه از از شناخت و آگاهی دور بودن، بدون تعقل

*شوق همیشه کور است: کنایه از کافی نبودن علاقه و شوق به تنهایی برای کاری، دور بودن شوق از شناخت و آگاهی

*مفهوم: شوق و علاقه به تنهایی کافی نیست، آگاهی و دانش هم باید باشد؛ یعنی دانش را باید پشتوانه ای برای اشتیاق خود قرار دهیم تا آن

اشتیاق بتواند مؤثر باشد. (به این اشاره دارد که «شوق باید همراه با دانش، بصیرت و آگاهی باشد»)

تا راست کند کار به هم برشده را

در کار کش این عقل به کارآمده را

کی دهد هر خوک و خر را ره به قصر قیصری

عقل و دین و ملک و دولت باید ازتی روزگار

و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد،

*مفهوم: علم بی عمل، هم نتیجه ای ندارد. (بی فایده بودن دانش بی عمل و کار)، تأکید است بر داشتن هم زمانی علم و عمل

چشم از برای آن بود آخر که بنگری

هر علم را که کار نبندی چه فایده؟

چون عمل در تو نیست نادانی

علم چندان که بیشتر خوانی

دانش بی کار نیرزد به هیچ

علم چون دادت ز عمل سر مپیچ

و کار همیشه تهی است؛ مگر آنکه مهتری باشد.

تهی: خالی، بی ارزش کار همیشه تهی است: کنایه از بی ارزش بودن

***مفهوم:** تأکید بر کار عاشقانه برای زندگی و نفی کار بدون عشق؛ ارزش کار وابسته به عشق است و کار بدون عشق بی ارزش است.
 بی محبت به جوی خرمن ما نستانند
 حاصل علم و عمل در دو جهان این همه نیست
 بی رُخ جانان به گلزارم چه کار
 با شراب عشق خمارم چه کار
 گر نباشد عکس او در جام می

شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید، و پیوسته بار وظیفه‌ای را
 بی‌رغبت به دوش کشید،
زنهار، دست از کار بشوید؛

***تشبیه:** وظیفه به بار ***رغبت:** میل و اراده، خواهش، خواهش از روی میل و آرزو از چیزی
***زنهار:** (شبه جمله)، هنگام تنبیه و تحذیر به کار می رود، بپرهیز، برحذر باش ***دست از کار بشوید:** کنایه از کار را ترک کنید.
***مفهوم:** تأکید بر انجام کار همراه با عشق و رها کردن کار بدون عشق (چون به نتیجه ای نمی رسد)

زیرا آن که بآبی میلی، خمیری در تنور نهد، نان تلخی واستاند که انسان را تنها نیمه
 سیر کند.

***مفهوم:** تأکیدی است که اجرای کارها باید همراه با عشق باشد و کارها بی عشق کامل نیست
***واستاند:** فعل پیشوندی، بازستاند، پس بگیرد ***مراعات نظیر:** تنور، خمیر و نانوا

کار، تجسم عشق است!
 پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران

کار جلوه و تصویر ذهنی عشق است
***تجسم:** دارای جسم شدن، تصویر ذهنی، در اندیشه آوردن، به صورت جسم نمایان شدن، خیال را به واقعیت در آوردن
***مفهوم:** کار بدون عشق و علاقه بی ارزش و بی فایده است.

تحلیل متن

حیات بی نیروی تحرک و کار مفید، تهی است. تعریفی قرآنی است از انسان که می فرماید: «لَیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.» تمام ادیان آسمانی نیز همین تعریف را از انسان دارند. اما زیبایی هنر جبران خلیل جبران در فرمولی است که برای «کار» ارائه می کند:
 کار = عشق + دانش (آمیختگی عشق و دانش، کار را نتیجه بخش می کند).
 این فرمول، یک الگوی اقتصادی نیز می تواند باشد؛ می گویند آن چه زاین را به این درجه از توسعه رسانده است، نوع نگاهی است که به «کار» دارند؛ آنها کار را هنر می دانند نه فقط یک تکلیف که بردوش انسان سنگینی می کند.



این قطعه شعر در «دیوان شرقی گوته» با عنوان «طلسم» آمده است و شاعر در آن متأثر از سعدی و به ویژه دیباجه گلستان وی است و بسیاری از عبارات های آن گویی ترجمه ای از عبارات های گلستان است.

شرق از آن خداست
غرب از آن خداست
و سرزمین های شمال و جنوب نیز
آسوده در دستان خداست.

هم مفهوم با آیه «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَجَهَّ اللَّهُ» **سوره بقره، آیه ۱۱۵**

و مشرق و مغرب از آن خداست پس به هر سو رو کنید آن جا روی [به] خداست.

«شرق، غرب، شمال، جنوب: مراعات نظیر، تضاد و مجاز از همه عالم و کل جهان هستی» دست: مجاز از قدرت یا اختیار

«در دستان خدا بودن: کنایه از تحت فرمان الهی بودن؛ یادآور یدالله فوق ایدیهیم (دست خدا بالاتر از همه دست هاست).

«آسوده بودن سرزمین ها در دستان خداوند: کنایه از در تحت حمایت و آرامش بودن این سرزمین ها از سوی خداوند

«نکته: کره زمین، از یک طرف دارای دو قطب مغناطیسی است که به نام شمال و جنوب خوانده می شود. از طرف دیگر چون زمین دارای دو حرکت وضعی (به دور خود) و انتقالی (به دور خورشید) است، به نظر می آید که خورشید صبح گاهان از یک طرف، خارج و کم کم بالای سر ما می آید و سپس به هنگام شام گاهان از طرف دیگر فرو می رود. در عرف مردم و اصطلاح علمی، آن طرف که خورشید طلوع می کند به نام «مشرق» و آن طرف که خورشید غروب می کند به نام «مغرب» خوانده می شود.

«معنی: همه جهان، از شرق گرفته تا غرب یا سرزمین های شمال و جنوب، تحت فرمان خداوند و آفریده اوست.

«مفهوم: کل هستی آفریده خداوند و در تحت فرمان خداوند هستند؛ خداوند مالک مطلق هستی است. (لله ملك السموات و الارض)

این بند از شعر به صفات «حاکم مطلق بودن، قادر، علیم، حافظ و ناظر بودن» خداوند اشاره دارد.

خدایا جهان پادشاهی تو راست.	ز ما خدمت آید خدائی تو راست	نظامی
به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست	عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست	سعدی
قاف تا قاف زمین را داور است و پادشاه	شرق تا غرب زمین را خسرو است و شهریار	امیر معزی

اوست که عادل مطلق است،
و خوان عدل خود را بر همگان گسترده
باشد که از میان آسمای صدگانه‌اش،
او را به همین نام بستاییم،
آمین!

خوان: سفره یا طبّقی که در آن، غذا می گذاشتند. **مطلق:** بی شرط و قید

***مطلق:** بی قید و شرط، خالص، کامل ***خوان:** سفرهٔ فراخ و گسترده ***آسما:** ج اسم، نام‌ها
***باشد:** شبه جمله، برای بیان آرزو یا امید به کار می رود، امید است که، بُوَد
آبی به روزنامهٔ اعمال ما فشان باشد توان بسترد حروف گناه از او
***آسمای صدگانه:** در فرهنگ اسلامی، اسماء الحسنی (یا نام‌های نیکوی خداوند) ۹۹ تا است.
***بستاییم:** ستایش کنیم، ماضی التزامی از مصدر «ستودن»، **بن مضارع:** ستای
***آمین:** شبه جمله، کلمه ایست که پس از دعا گویند به معنی برآور، بپذیر، اجابت کن
***برداشت و تأثیری پذیری گوته از سبک سعدی (دیباچهٔ گلستان):** «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش
همه جا کشیده. پردهٔ ناموسِ بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی به خطای منکر نبرد».
***خوان گستردن خداوند:** کنایه از نعمت دادن به همه، بخشش عام خداوند نسبت به همهٔ موجودات، منعم بودن خداوند
***خوان عدل گستردن:** کنایه از عدالت داشتن و گستردگی عدالت خداوند، عادل بودن خداوند نسبت به همهٔ موجودات.
***تشبیه:** عدل به خوانی که برای همه گسترده و پهن است ***مراعات نظیر:** خوان و گستردن، عدل و عادل ***اشتقاق:** عدل و عادل
***معنی:** خداوند بدون هیچ قید و شرطی عادل است و عدالت خود را همانند سفره ای بر همگان گسترده است و امید است که از میان نام‌های
نیکوی بسیارش، او را به همین نام، عادل مطلق، ستایش کنیم؛ پس خدایا این دعای ما را بپذیر و اجابت کن.
***مفهوم:** خداوند عادل است؛ و عدالت خداوند، همهٔ پدیده‌ها و موجودات هستی را دربرمی گیرد. (ان الله يأمر بالعدل والاحسان)

اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره ای والاتر از بهره من نیست
روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

مبدل: دگرگون، تغییر داده شده
***حواس:** ج حاسه، قوای مدركه، حس‌ها ***بهره:** نصیب، قسمت، سود، نفع
***والا:** بلندمرتبه، شایسته ***بهر:** بهره، قسمت، سود ***مبدل:** بدل شده و تبدیل شده، تغییر داده شده، دگرگون
***مبدل ساختن:** دگرگون ساختن، تغییر دادن ***دم:** لحظه، نفس ***فرا رود:** فعل پیشوندی، بالا می رود.
***فکر و حواس:** مجاز از کل وجود، نیروی درک و اندیشه ***این جهانی:** کنایه از زمینی، مادی ***خاک:** مجاز از جسم
***بهر، بهره:** جناس ناهمسان ***مراعات نظیر:** خاک و غبار، فکر و حواس ***غبار:** نماد یا استعاره از هر چیز بی ارزش مادی؛ بی چیزی و نابودی
***سجع متوازی:** سازد و نتواند و رود
***روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد:** کنایه از جسم مادی نمی تواند روح والای انسانی را بی ارزش سازد و آن را نابود کند.
***فرا رود:** کنایه از متعالی شدن، به بلندپایگی رسیدن، به مقام بلند و برتر رسیدن ***تضاد:** است و نیست

معنی: اگر نیروی اندیشه و درک من، مربوط به شناخت دنیای مادی است، سودی شایسته تر از شناخت مادی نصیب من نمی شود (شایسته ترین سودی که برم، شناخت دنیای مادی و بهره مندی از آن است) جسم مادی نمی تواند روح والای انسانی را بی ارزش سازد؛ زیرا روح انسانی هر لحظه در تلاش است تا به سوی عالم بالا برود.

افکار مادی هیچ بهره ای از معنویت نخواهد برد و روح والای انسانی چون متعالی است، جسم مادی نمی تواند آن را بی ارزش سازد. یعنی، انسانی که ذهنش درگیر جهان مادی است، بهره ای فراتر از جهان مادی حاصل نمی شود (بهره معنوی نخواهی برد) و او به عالم عشق و هنر و معنا راه نمی یابد و فقط روح پاک انسان متعالی و بالا رونده است و دل در این جهان نبند.

اگر فکر و حواسم این جهانی است / بهره ای والاتر از بهر من نیست.

مفهوم: انسانی که ذهنش درگیر جهان مادی است، بهره ای فراتر از جهان مادی حاصلش نمی شود (بهره معنوی نخواهد برد)

برای رسیدن به کمال باید تعلقات مادی و دنیوی را ترک کرد؛ تأکید بر ترک تعلقات دنیوی و رسیدن به وارستگی و کمال

تأکیدی است به «فراتر رفتن از جهان مادی»

چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی	قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر بر این بالا
جسم خاکی جان ما را پخته نتوانست کرد	خام تر شد زین تنور سرد صائب نان ما
جسم خاکی بر نمی دارد عمارت همچو سیل	از سر تعمیر این دیوار می باید گذشت
ز جسم خاکی ما شور عشق بتوان دید	نفس کشیدن بحر از کنار معلوم است

مفهوم مقابل

جسم خاکی دستگاه معنی پرواز توست	راست کن چندی در این خم همچو افلاطون نفس
---------------------------------	---

روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد / زیرا هر دم به تلاش است تا که فرارود.

مفهوم: جنبه مادی وجود انسان، مانع متعالی شدن روان و پرواز روح انسان نیست، آسمانی و غیرمادی بودن روح انسانی؛ روح به عالم معنا تعلق دارد و عالم مادی نمی تواند روح را مستخر و نابود کند.

جسم خاکی در صفای دل نیندازد خلل	باده آسوده است از گردی که بر مینا نشست	صائب
---------------------------------	--	------

هر نفسی را دو نعمت است:

دم فرودادن و برآمدنش؛

آن یکی مُمدّ حیات است،

این یکی مُفرّح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

ممد: مددکننده، یاری دهنده مفرّح: شادی بخش، نشاط آور

دم: نفس دم فرودادن: داخل کشیدن نفس ممد: یاری دهنده، مددکننده حیات: زنده بودن، زندگانی مفرّح: شادی بخش، نشاط آور

ذات: نفس، هستی، وجود، حقیقت هر چیز، سرشت، فطرت آن یکی: دم فرودادن این یکی: برآمدن دم

رستن: نجات یافتن، رها شدن تنیده: صفت مفعولی از مصدر تنیدن، منسوج، بافته، بافته شده، در نقش مسند

باکاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان فرخی

در هم تنیده است: ترکیب شده و آمیخته است.

بیانگر تأثیری پذیری گوته از سبک سعدی (دیباچه گلستان): هر نفسی که فرو می رود مُمدّ حیات است و چون برمی آید مُفرّح ذات؛ پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب.

✽ **سجع:** حیات و ذات ✽ **تنیده:** بافته شده، کنایه از آمیخته و پیوسته ✽ **تکرار:** یکی

✽ **تضاد:** فرودادن و برآمدن، به هنگام رنج و به وقت رستن از رنج ✽ **تکرار:** شکر، رنج

✽ **معنی:** برای هر نفسی که می کشیم دو نعمت وجود دارد: نفسی که فرومی رود یاری کننده زندگی است (به زنده ماندن ما یاری می رساند) و نفسی که بیرون می آید، شادی بخش وجود (سبب شادمانی انسان) است. این چنین زیبا، زندگی به هم وابسته و درهم تنیده است. پس چه هنگامی که رنجی به تو می رسد و چه از رنج رها می شوی، شکرگذارِ خداوند باش.

هر نفسی را دو نعمت است: / دم فرودادن و برآمدنش: / آن یکی مُمد حیات است، / این یکی مُفرح ذات:

✽ **مفهوم:** جریان داشتن زندگی در هر لحظه و در هر نفس: بی شمار بودن نعمت های خداوند

✽ و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج / و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

✽ **مفهوم:** ستایش شکرگزاری کردن خداوند در هنگام رنج ها و خوشی ها؛ رضا و خرسندی و تسلیم در هنگام بلاها و خوشی ها.

شکر گویم دوست را در خیر و شر	زان که هست اندر قضا از بد بتر	مولوی
به صبر کوش در این رنج و شکر کن به خدای	که هست دست تو بر حلقه در آمال	سعدی
جاودان نیست فروغی غم و شادی جهان	تشکر زان گویم اگر شاد و گر ناشادم	فروغی بسطامی

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم

تو در کلبه و خیمه خود باز بمان

بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست ها روم

و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

معتبر: محترم، ارزشمند

✽ **معتبر:** ارزشمند، محترم، باآبرو و آبرومند، باحرمت، عزت و بزرگواری و نیک نام

✽ **سرخوش:** قید ✽ **سرمست:** معطوف به قید ✽ **سرخوش و سرمست:** رابطه ترادف

✽ **زین:** مجاز از اسب؛ و نشانه و نماد سیر و سیاحت و سفر و حرکت

✽ **پشت زین:** مجاز از سیر و سیاحت کردن

✽ **بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم.**

✽ **مفهوم:** کسی به عزت و اعتبار می رسد که از سفرکردن و خطر نترسد؛ تأکید بر سیر و سیاحت

من نیم درخور این مهمانی گند و مردار تو را ارزانی

✽ **کلبه و خیمه:** نماد و مجاز از حَضَر و اقامت و در شهر و مکان خود ماندن، و **استعاره** از زندگی دنیایی، دنیای مادی

✽ **تو در کلبه و خیمه خود باز بمان:** کنایه از سفر نکردن و در خانه و شهر خود ماندن

✽ **تضاد:** بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم و تو در کلبه و خیمه خود باز بمان؛ ماندن و رفتن

✽ **دوردست ها روم:** کنایه از ترک کردن وابستگی ها و تعلقات دنیایی، اوج حقایق جهان

✽ **هیچ اختر بر فراز سرم نبینم:** اغراق و کنایه از به تعالی و بلندی رسیدن، دست یافتن به اوج کمال و آزادی

✽ **مراعات نظیر:** کلبه و خیمه، سرخوش و سرمست ✽ **واج آرایی:** / س /

«معنی: به من اجازه بده تا به سیر و سفر بروم و در این سفر محترم و ارزشمند بمانم. (اجازه بده تا ارزش و اعتبارم به خودم باشد و این ارزش و اعتبار را از کسی به دست نیارم) و تو در خانه و شهر خود با آرامش بمان. مرا رها کن تا خوشحال و شادمان به سرزمین های دور بروم و در بالای سرم، فقط ستارگان را ببینم.

«بند اشاره می کند که اعتبار و ارزش روح در متعالی شدن و اوج گرفتن آن است و آزادی در سایه روح متعالی به وجود می آید.

«مفهوم: سفر و حرکت دائمی به سوی کشف ناشناخته ها و رسیدن به حقایق و کسب اعتبار و ارزش



او اختران را در آسمان نهاده
تا به برّ و بحر نشانمان باشند
تا نگه به فرازها دوزیم
تا از این ره، لذت اندوزیم.

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

برّ: خشکی، بیابان

«اختران: ستارگان» برّ: خشکی، بیابان» بحر: دریا» نشانمان باشند: برای ما نشان باشند، ما را راهنمایی کنند

«فراز: بلندی، اوج» دوزیم: مضارع التزامی، بدوزیم» نگه دوزیم: فعل مرکب

«اندوزیم: مضارع التزامی، بیندوزیم، ذخیره و جمع کنیم

«هم مفهوم با آیه « وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ » سورة أنعام، آیه ۹۷

«و اوست کسی که ستارگان را برای شما آفرید تا در تاریکی های خشکی و دریا راه خود را پیدا کنید»

«نگه دوزیم: کنایه از خیره شویم» برّ و بحر: تضاد و مجاز از کُلّ عالم» مراعات نظیر: اختر و آسمان» تضاد: آسمان و برّ و بحر

«حُسن تعلیل: شاعر علت آفرینش ستارگان را در این می داند که تا آن ها راهنمای انسان ها در خشکی و دریا باشند و ما به آسمان ها نگاه کنیم و لذت ببریم و این دلیل، عاطفی، احساسی و ادبی است و واقعی و منطقی نیست.

«معنی: خداوند ستارگان را در آسمان نهاده است تا در خشکی و دریا، راهنمای ما باشند تا به بلندی ها (آسمان ها) خیره شویم تا ازین راه، لذت ببریم.

«جهان آفرینش مجموعه ای از نشانه های خداوند است تا وقتی به آیات او می نگریم، عظمت او را احساس کنیم. تدبّر در نشانه های آفرینش به ما درس توحید و خدانشناسی می دهد.

«در آیات قرآنی بسیاری از پدیده های طبیعی به عنوان نشانه های خداوند یاد می کنند که یکی از آن ها ستارگان است.

«مفهوم: ستارگان آسمانی راهنمای مسافران هستند؛ خداوند هرگز بندگان را بدون راهنما قرار نداده است.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید.

*در بند سوم؛ «لحظه» و در بند چهارم؛ «نفس»

۲ در هر یک از گروه‌های اسمی زیر، هسته و وابسته‌های آن را مشخص کنید.

■ همین نام

وابسته پیشین (صفت اشاره) + هسته (موصوف)

■ اسمای صدگانه‌اش

*اسمای صدگانه‌اش: هسته (موصوف) + وابسته پسین (صفت بیانی) + مضاف الیه (ش)

۳ بن ماضی و بن مضارع «رستن» را بنویسید.

*بن ماضی: رست

*بن مضارع: ره

۴ برای هر یک از فعل‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

■ مضارع اخباری

نمی‌تواند، است و نیست

■ ماضی نقلی

گسترده (است)؛ نهاده (است)

■ مضارع التزامی

بستاییم، سازد، برود، بمانم، روم، باشند، اندوزیم، نگه دوزیم، نبینم

قلمرو ادبی

۱ کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری «گوته» از گلستان سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.

*بند چهارم؛ زیرا گوته در این بند، عیناً از مفهوم، سبک و واژه‌های سعدی از دیباچه گلستان استفاده کرده است.

۲ با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

مفهوم	نمونه	آرایه ادبی
در لغت: نَفَس؛ و مجاز از لحظه	دم	مجاز
عدالت خود را شامل همه پدیده ها کرده است	و خوان عدل خود را بر همگان گسترده	کنایه

قلمرو فکری

۱ بند نخست درس، یادآور کدام صفات خداوند است؟

- * مالک بودن خداوند بر همه هستی ((رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ)؛ شعراء ۲۸. (وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ)
- * قادر بودن خداوند ((إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ))
- * حاضر و ناظر بودن خداوند در همه جا ((فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ))
- * حفیظ و حافظ بودن خداوند ((رَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ. «سبأ: ۲۱»؛ «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا. (یوسف: ۶۴)
- * مالک، قادر، علیم، حافظ، حاضر و ناظر بودن « خداوند بر کل جهان

۲ گوته، شیفته و دل‌بسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیرپذیری از حافظ سروده است:

«مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش، بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنزان کوه و دشت را بترساند؟»
الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟

او اختران را در آسمان نهاده / تا به بر و بحر نشانمان باشند / تا نگه به فرازها دوزیم / تا از این ره، لذت اندوزیم.
* مفهوم اغراق آمیز سروده‌ها: شعر حافظ آسمان‌ها را درنوردیده و به گوش ستاره‌ها رسیده است.

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود / از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

۳ این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

*توصیه به شکرگزاری در همه حال چه در درهنگام سختی و گرفتاری و چه در حال آسایش
*رضا و خرسندی و تسلیم در هنگام رنج ها و خوشی ها

۴ کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم‌نواست؟

در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی‌کرانه عدم
است... راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمه موج و
زالال نوازش‌ها، امیدها و ...

علی شریعتی

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم

تو در کلبه و خیمه خود باز بمان

بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست‌ها روم

و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

ابهام زدایی از متن بالا از دکتر شریعتی

قلمرو زبانی

*بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده: بدل از کویر *عدم: نیستی، نابودی

*کشور سبز آرزوها، چشمه موج و زالال نوازش‌ها، امیدها: صفت‌هایی که برای موصوفشان آورده شده است، تخیلی است

قلمرو ادبی

*تشبیه: عدم به صحرا، کویر به صحرای بی‌کرانه عدم، آسمان به کشور و چشمه؛ نوازش‌ها و امیدها به آبی زالال که از چشمه می‌جوشد،

آرزوها به کشور

قلمرو فکری

*صحرای بی‌کرانه عدم است: کنایه از هیچ نیست، نیستی مطلق است

*راه، تنها به سوی آسمان باز است: تنها گریزگاه کویر، آسمان است، کنایه از در کویر دیدگاه انسان، آسمانی و معنوی است.

*آسمان، کشور سبز آرزوها: کنایه از انسان در آسمان به دنبال یافتن آرزوهایش است. (نویسنده به تبعیت از باورهای قدیمی، آسمان را سبز

می‌پندارد)

*آسمان، چشمه موج و زالال نوازش‌ها، امیدها: آسمان، جایگاهی است که منشأ مهربانی و نوازش و امید انسان هاست.

روان خوانی آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلای روی امواج دریا می درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

هلهله: سروصدای همراه باشادی و شور و شوق، خروش * پرتو: فروغ، روشنی * تشبیه: پرتو آفتاب به طلا * یک قایق ماهی گیری آب را شکافته، به پیش می رفت: یک قایق ماهیگیری روی آب به سرعت پیش می رفت. * آوا: بانگ، آواز * مرغان: پرندگان * طنین: صدا * تشخیص و استعاره: مرغان دریایی؛ زیرا هلهله می کنند * هلهله و آوای مرغان دریایی در فضا طنین افکنده بود: آواز پیاپی و درهم پیچیده مرغان دریایی در فضا منعکس می شد. * نکته: این بند بیان کننده روز پر تحرک پرندگان برای به دست آوردن غذا، و تصویر زیبایی آن ها بر فراز دریا است.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

*** سر بخورد:** کنایه از ناامید و دل زده شود.

مادرش پرسید: «چرا ... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای.»
آذرباد گفت: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.»

* تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای: کنایه از لاغر و ضعیف شده ای
* آذرباد: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.»
* مفهوم: فقط به هدف توجه داشتن؛ وارسته بودن
* نکته: این بخش بیان کننده این است که آذرباد به جای شکار ماهی به اهداف بالاتر و به پرواز فکر می کند.

پدرش با مهربانی گفت:

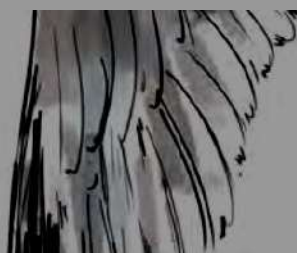
«ببین پسر! زمستان نزدیک است و قایق‌رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی‌ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی‌شود. پسر، فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی‌توانست راضی کند. با خود می‌اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می‌توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

*نان و آب: خورد و خوراک، وسایل زندگی

*نان و آب نمی‌شود: کنایه از فایده و سودی ندارد. *علامت: نشانه *رضا: خشنودی

مسئله اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ‌ها راه می‌رفت و با این سرعت، معمولاً بال‌های او ثبات خود را از دست می‌دادند. باز هم تمرین می‌کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار



بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می‌ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می‌شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می‌رسید، بال‌هایش در هم می‌پیچید، مقداری از پرهایش کنده می‌شد و به سختی در آب می‌افتاد.



اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال‌هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدتی روی آب شناور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می‌رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سرراه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می‌توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می‌بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال‌های کوتاه می‌داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران پیبندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد....

*باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران ببیوندی و از این که مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.

*مفهوم: تن ندادن به ناتوانی و ضعف و دوری کردن از سادگی و بی عقلی

*نکته: تلاش پیگیر و مستمر برای آموختن پرواز به دوردست ها و رسیدن به اهداف بزرگ

روزها گذشت. آذرباد با خود می اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟» می توانم بال هایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشم هایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد، محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگ های خود حس می کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگ ترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی بود. آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

خفیف: سبک، اندک **شَعْف**: خوشی، شادمانی

*از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد.

*معنی: یک نوع شادمانی و هیجان در او ایجاد شد که از شدت آن بر خود می لرزید.

*بالید: افتخار کرد؛ گذرا به مَتَم؛ اگر به معنی «رشد کردن» باشد، ناگذر است

*او حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

*معنی: او در این حال یادگرفت که چگونه دور خود بچرخد، آهسته یا تند زیر و رو شود.

*غرق در شادی خواهند شد: کنایه از بسیار خوشحال می شوند.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده‌اند و مشغول مشورت دربارهٔ مسئله‌ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذرباد! در وسط بایست!»، صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ!

*غرق در شادی خواهند شد: کنایه از بسیار خوشحال می شوند.

*حس آمیزی: صدای خشک

*صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود: کنایه از شیوهٔ بیان رئیس آنان بسیار جدی و بدون مهر و محبت [خشن و همراه با عصبانیت] بود.

*نکته: مفهوم این بخش: تلاش و حرکت دوباره برای رسیدن به نهایت سرعت و رسیدن به مقصد

*یا: افتخار یا ننگی بزرگ! حرف عطف است در مفهوم تسویه (برابری) و تخییر (حق انتخاب و برتری دادن)

رئیس گروه داد زد: «آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده‌ای، رو به روی مرغ‌های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.»

مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش ماند.

«سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می‌فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می‌جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کلهٔ ماهی‌ها و نان مانده در میان قایق‌ها و صخره‌ها تلاش کرده‌ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته‌ام.»

*غیر ممکن: وندی - مرکب

*نکته: شکل‌های گوناگون کسره یا نقش‌نمای اضافه: ۱- جزء ذات واژه است؛ مانند برای، بدون ۲- نشانه و نقش‌نمای اضافه است که در این صورت واژه‌های بعد از آن‌ها، مضاف‌الیه و صفت بیانی و صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم هستند؛ مانند «کتاب تاریخ، کتاب مفید، کتاب دوم» ۳- میانوند است و واژه وندی - مرکب می‌سازد؛ مانند تخت خواب، غیرممکن، ضمن خدمت، حسب حال، درددل، ردپا و ...

*نکته: سرزنش رئیس و دیگر پرندگان و دوری آذرباد از زندگی عادی و تلاش برای هدف والا

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می‌توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می‌داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می‌کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

– «آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده‌ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.»
آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می‌کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می‌کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال‌های بسته بود، اندیشه‌ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:
«پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟»
در اینجا مرغ‌ها افکار خود را به آرامی و بدون سروصدا به یکدیگر انتقال می‌دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می‌کرد.
«پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم ...»

*مرغ‌ها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یکدیگر انتقال می‌دهند
*مفهوم: پرندگان به شکل عملی نه با حرف زدن، اندیشه‌های خود را بیان می‌کنند.

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می‌دانم!
تنها جوابی که می‌توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آمدند؛ بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده‌ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده‌هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!»

*ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم: ما با عمل خود زندگی تازه‌ای تجربه می‌کردیم.
*هدف ما در زندگی، یافتن تکامل است: هدف ما در زندگی این است که به حد کمال پیشرفت کنیم.

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!»

* اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود.
* معنی: اگر در زندگی عملی خود، به نکات تازه‌ای در پیشرفت یادگیری، وضع ما نیز بدون روشنایی و دارای محدودیت بسیار خواهد بود.
* نکته: هدف زندگی رسیدن به کمال است و راهنمای دیگران بودن، و در زندگی تنها عشق ارزش دارد.

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کره زمین می‌افتاد. همان‌طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواند مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است، به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»
پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

مقیّد: گرفتار، بسته، در قید شده

* می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

* معنی: آذرباد می‌دانست که وجود واقعی انسان فقط اندام‌های مادی نیست بلکه وسیله‌ای است برای رسیدن به آزادی کامل و نیروی فوق العاده‌ای که هیچ نیرویی نمی‌تواند آن را اندک یا وابسته سازد.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز، راحت‌تر از معنی و هدف آن بود. «هریک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.»

مطلق: بی شرط و قید

آذرباد وقت غروب این سخنان را می گفت: «آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند. هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فن هوانوردی را می آموزیم.»

‣ آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند:
‣ معنی: اگر هرانسانی از نیروی خدادادی و طبیعی هود به طور کامل بهره بگیرد او را به شناخت ذات و شخصیت خود نزدیک می کند.
‣ تشبیه: حقیقت به مرغ
‣ نکته: زندگی تنها جسم و خواسته های جسمی نیست، روح بلندپروازی وجود دارد که به تعالی و کمال پرواز می کند. آدمی جلوه ای از حقیقت خداوندی است، زندگی واقعی؛ یعنی، ترک تعلقات مادی و رسیدن به حقیقت.

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد.
«سر تا سر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست؛ یعنی همان طور که شما خود را می بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست، بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می گسلد.»

‣ پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد.
‣ معنی: اوج گرفتن قدرت های معنوی و اندیشه نیز مانند پرواز جسمانی امکان پذیر است.
‣ سر تا سر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست:
‣ معنی: در حقیقت انسان می تواند با اندیشیدن در ساختمان وجود خود حقیقت خود را بشناسد.
ای برادر تو همان اندیشه ای
ما بقی تو استخوان و ریشه ای
‣ زنجیر اول؛ استعاره از اندیشه های پوسیده و خرافی ‣ تشبیه: جسم به زنجیر ‣ زنجیر دوم: استعاره از ناتوانی و محدودیت
‣ می گسلد: جدا می شود، پاره می شود.
‣ نکته: حقیقت وجودی، همان باورها و اندیشه های طلایی است که روح را به پرواز درمی آورد و رهایی از زنجیرهای جسم را به دنبال دارد.

تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاو، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می نگرستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آنها تنها گوش می دادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می گفت. درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد.
عده شاگردان هر روز بیشتر می شد. عده ای از روی کنجکاو، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می گویند که تو حتی اگر موجود شگفت انگیزی نباشی، هزار سال از زمانه ما پیشرفته تری!»

‣ باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد: کنایه از باید محدودیت ها را نادیده بگیری و فراموش کنی.
‣ ریشخند: مسخره کردن، استهزا

ریشخند: تمسخر

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید:
«وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.»

تضاد: شیطان و خدا

❖ مفهوم: انسان‌ها هم دیگر را درک نمی‌کنند و پی به شناخت حقیقت هم نمی‌برند.

«رزمیاری، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

❖ باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است.

❖ مفهوم: هرکس باید برای شناخت حقیقت واقعی خود تلاش کند.

❖ نکته: قضاوت‌های نادرست دیگران درباره شگفتی‌های وجودی که قابل درک برای همگان نیست.

رزمیاری، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود!

پرنده‌ای به نام آذرباد، ریچارد باخ، ترجمه سودابه پرتوی

❖ باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی: باید تلاش کنی تا حقیقت وجود خود را درک کنی.

❖ آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود.

❖ مفهوم: در وجود هرکس، حقیقتی نامحدود وجود دارد که او را به سوی آموزش حقایق راهنمایی می‌کند.

درک و دریافت

۱ این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید.

زاویه دید: سوم شخص یا دانای کل.

۲ کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟

میل به آموختن، راضی نشدن به زندگی عادی و روزمره، داشتن هدف بزرگ و نپذیرفتن شکست، کم‌اهمیت بودن جسم و دارا بودن روح متعالی

بیشتر بدانیم

***آذرباد:** نام پرنده ای افسانه ای است و در این داستان آذرباد نماد افراد بلندپرواز و آزادی خواهی است که از مشکلات و محدودیت ها نمی هراسند و ناامید نمی شود و با تمرین و پشتکار به کمال والا و هدفشان می رسند.

***پیام اصلی و معنوی داستان:** «جور دیگر بودن» است و نویسنده عقیده دارد، تنها در این صورت است که حیات معنای خود را می یابد. در این راستا، نویسنده، خواننده خود را با این سؤال نیز مواجه می سازد که: «آیا جور دیگر بودن، سرپیچی از قوانین اجتماع است؟ و اگر هست، آیا این سرپیچی به سود اوست یا به ضررش؟» یعنی برای تکامل یا بهتر است بگوییم «شکوفایی توانمندی های خود» که فلسفه آفرینش را تعریف و تبیین می کند، آیا نیازمند سرپیچی یا عصیان از قوانین متعارف نیستیم؟ و به این نتیجه می رسد که طبیعت و جوهر ما، طبیعت و جوهر بی محدودیت است؛ و همین طبیعت، خود به ما می آموزد که باید جور دیگر بود.

***نکته:** آموزه هایی است که نویسنده برای جور دیگر بودن می پرورد:

- * برای جور دیگر بودن باید هزینه کرد و تاوان داد؛
- * ما تنها جسم نیستیم بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلندپروازی هستیم که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود؛
- * هر یک از ما صورتی از آزادی مطلق هستیم؛
- * هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشت؛
- * پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد؛
- * سرتاسر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست؛
- * وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می گویند یا خداست یا شیطان.

۱. الهی، ز عصیان مرا پاک کن

در اعمال شایسته چالاک کن

قلمرو زبانی: *عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت / *چالاک: چابک، تند و فرز / اعمال: جمع عمل، کارها، عبادت‌ها / بیت: سه جمله / الهی: منادا

قلمرو ادبی: پاک کردن: کنایه از دور کردن / عصیان و اعمال شایسته: تضاد / واج آرای مصوّت بلند «ا».

قلمرو فکری: ای خدا! مرا از گناه و معصیت دور کن و پاک گردان و در انجام دادن کارهای نیکو و شایسته، چابک و تند کن.

۲. به عصیان سراپای آلوده‌ام

سراپا ز آلودگی پاک کن

قلمرو زبانی: *عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت / سراپا: تمام وجود / بیت: دو جمله / آلوده و پاک: نقش مسند / آلودگی: نقش متمم.

قلمرو ادبی: آلودگی: استعاره از گناه و عصیان / سراپا: آرایه تکرار / آلوده و آلودگی: اشتقاق / واج آرای مصوّت بلند «ا».

قلمرو فکری: تمام وجود من به گناه آلوده است، تو همه وجودم را از گناه و آلودگی پاک کن.

۳. دلم را بده عزم بر بندگی

نه چون بی‌غمانم هوسناک کن

قلمرو زبانی: عزم: قصد، اراده، نیت / بی‌غم: بی‌اعتنا / هوسناک: هوس باز / بیت: دو جمله / «م» در دلم و بی‌غمانم: مضاف‌الیه و مفعول / عزم: مفعول

قلمرو ادبی: دل: مجاز از تمام وجود / شاعر مانند بی‌غمان: تشبیه / واج آرای «ب» و «ن».

قلمرو فکری: خدایا! اراده بندگی خودت را در تمام وجودم قرار بده و مرا مانند افراد بی‌اعتنا که فقط دنبال هوا و هوس می‌روند، نگردان.

۴. به خاک درت گر نیارم سجود

مکافات آن بر سرم خاک کن

قلمرو زبانی: مکافات: سزای بد، پاداش / بیت: دو جمله / «ت» در درت و «م» در سرم: نقش مضاف‌الیه.

قلمرو ادبی: خاک و سجود و سر: تناسب / خاک: آرایه تکرار / بر و سر - در و بر - در و سر: جناس ناقص اختلافی.

قلمرو فکری: اگر من به درگاه تو سجده نکنم، برای آن گناه مرا مجازات کن.

۵. نشاطی بده در عبادت مرا

دل لشکر دیو، غمناک کن

قلمرو زبانی: نشاط: شادی / عبادت: بندگی / دیو: شیطان، اهریمن / بیت: دو جمله / نشاط و دل: نقش مفعول / غمناک: نقش مسند.

قلمرو ادبی: نشاط دادن و غمناک کردن: تضاد / دل: مجاز از تمام وجود / نشاط دادن: کنایه از امیدبخشیدن / غمناک کردن: کنایه از ناامید کردن.

قلمرو فکری: خدایا در عبادت و بندگی، آن چنان شادی به من بده که شیطان غمگین شود.

۶. به حشرم بده نامه در دست راست

ز هولم در آن روز بی‌باک کن

قلمرو زبانی: *حشر: رستاخیز، قیامت / هول: ترس، هراس / نامه: نامه اعمال / بی‌باک: نترس / بیت: دو جمله / «م» در حشرم و هولم: مضاف‌الیه و مفعول

قلمرو ادبی: تلمیح به آیاتی که درباره کارنامه اعمال در قیامت نازل شده‌اند / در دست راست دادن نامه: کنایه از اهل بهشت بودن / واج آرای «د».

قلمرو فکری: خدایا! در روز قیامت، کارنامه اعمال مرا به دست راستم بده و مرا در مقابل ترس روز رستاخیز، ایمن گردان.

حذر از گناهان

۱ الهی، ز عیسان، مرا پاک کن

اعتراف به گناه، عیسان ^{قید} سراپای آلوده ام

ارادت و عبودیت (دلم را بده عزم بر بندگی)

کوتاهی در عبادت (به خاک درت گرم نیارم سجود)

۵ نشاطی بده در عبادت مرا ^{حرف اضافه}

به خشم بده نامه در دست راست

تلمیح به رستگاری

حی علی خیر العمل

در اعمال شایسته، چالاک کن

سراپا ز آلودگی پاک کن ^{مفعول} (طلب مغفرت)

نه چون بی غانم ^{مفعول} هوسناک کن (غیر مغضوب علیهم)

مکافات آن ^{مصدر اول} بر سرم خاک کن (مجاز آتش را بر من بپاشان)

دل لشکر ^۲ دیو، غمناک کن (شوق و حضور قلب در عبادت)

ز حولم در آن روز بی باک کن

مألمحسن فیض کاشانی



تاریخ ادبیات فارسی یازدهم

درس نهم

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

درس دهم

درس یازدهم

هم صدا با حلق اسماعیل، سید حسن حسینی

درس دوازدهم

چشمه روشن، غلامحسین یوسفی

شاهنامه، فردوسی

روضه خلد، مجد خوافی

درس چهاردهم

حملة حیدری، باذل مشهدی

درس پانزدهم

کلیله و دمنه، ترجمه ابوالمعالی نصرالله منشی

جوامع الحکایات و لوامع الزوایات، محمد عوفی

درس شانزدهم

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی

سه دیدار، نادر ابراهیمی

درس هفدهم

ماه نو و مرغان آواره، ربیندرانات تاگور

پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران

درس هجدهم

دیوان غربی شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ، ترجمه سودابه پرتوی

نیایش

فرهاد و شیرین، وحشی بافقی

درس یکم

بوستان، سعدی

بهارستان، جامی

درس دوم

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

تحفه الاحرار، جامی

درس سوم

گلستان، سعدی

درس پنجم

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

زندانی موصل (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر ریاط جزئی)، کامور بخشایش

درس ششم

لیلی و مجنون، نظامی گنجه ای

تذکرة الاولیا، عطار

درس هفتم

مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، نجم الدین رازی (معروف به

دایه)

غزلیات شمس، جلال الدین محمد مولوی

درس هشتم

زندگانی جلال الدین محمد، مشهور به مولوی، بدیع الزمان فروزانفر

اسرار التوحید، محمدبن منور

نمونه پرسش‌های فارسی ۱۱

«تألیفی»

نام صاحب اثر داده شده را از کلمات مقابل آن انتخاب کنید.

الف) فرهاد و شیرین: (جامی / سعدی / وحشی بافقی)

ب) بهارستان (جامی/ وحشی بافقی)

«تألیفی»

از بین آثار زیر، کدام اثر از آن جامی نیست؟

(بهارستان/ فرهاد و شیرین/ تحفه الاحرار)

متن زیر، برگرفته از کتاب است.

«و روز دوشنبه [امیرمسعود] شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراع‌ها زده بودند.»

کدام کتاب از آن «مجید واعظی» است؟

(عباس میرزا، آغازگری تنها / فرهاد و شیرین / بهارستان)

از بین آثار زیر، کدام اثر از آن سعدی نیست.

بوستان - بهارستان - گلستان

نویسنده کتاب «لیلی و مجنون» است.

الف) عطار ب) نظامی گنجه‌ای

درست و نادرست بودن گزینه‌های زیر را مشخص کنید.

الف) کتاب «زندان موصل» نوشته «اصغر رباط جزی» است.

درست نادرست

ب) کتاب «زندان موصل» خاطرات اسیر آزاد شده، «اصغر رباط جزی» است.

درست نادرست

نام پدیدآورندگان آثار زیر را بنویسید.

الف) مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد:

ب) غزلیات شمس:

نام صاحب هر یک از آثار داده شده را از کلمات مقابل آن انتخاب کنید.

الف) روزها: (دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن/ محمدبن منور)

ب) اسرار التوحید: (نجم الدین رازی (معروف به دایه) / محمدبن منور)

📌 نام آفرینندگان آثاری را که نویسنده آنها نادرست است، بنویسید.

«تذکرة الاولیا: عطار - بهارستان: سعدی - زندان موصل: کامور بخشایش - روزها: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن: اسرار التوحید، محمدبن منور - عباس میرزا، آغازگری تنها: جامی»

📌 جای خالی عبارت زیر را به درستی پُر کنید.

«ذوق لطیف» برگرفته از کتاب دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن است.

نیمه دوم کتاب

📌 درست و نادرست بودن گزینه‌های زیر را مشخص کنید.

«سید حسن حسینی» نویسنده «هم صدا با حلق اسماعیل» است. درست نادرست

📌 از بین آثار زیر، یک اثر از «غلامحسین یوسفی» و یک اثر از «رایبندرانات تاگور» بیابید.

هم صدا با حلق اسماعیل - چشمه روشن - حمله حیدری - بهارستان - اسرار التوحید - ماه نو و مرغان آواره

📌 از بین آثار زیر، به ترتیب یک اثر از «جبران خلیل جبران» و یک اثر از «بوهان ولفگانگ گوته» بیابید.

پرنده ای به نام آذریاد - پیامبر و دیوانه - سه دیدار - چشمه روشن - دیوان غربی شرقی

📌 متن زیر، برگرفته از کتاب نوشته ریچارد پاخ و ترجمه است.

«آذریاد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سَر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی‌خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می‌دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذریاد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می‌برد.»

📌 درستی یا نادرستی عبارت زیر را بررسی کنید.

الف) «سه دیدار» اثری از «نادر ابراهیمی» است. درست نادرست

ب) «کلیله و دمنه» ترجمه «ابوالمعالی نصرالله منشی» است. درست نادرست

📌 نام صاحب هر یک از آثار داده شده را از کلماتک مقابل آن انتخاب کنید.

الف) جوامع الحکایات و لوامع الزوایات: (بازل مشهدی/ محمد عوفی)

ب) شلوارهای وصله دار: (رسول پرویزی/ نادر ابراهیمی)

📌 نویسنده کتاب «روضه خلد» است.

الف) محمد عوفی ب) مجد خوافی

الائمه	امتحان درس : فارسی ۲	پایه : یازدهم انسانی
دی ماه سال ۱۴۰۱		

سوالات

الف : قلمرو زبانی (۷ نمره)

۱- متن زیر را بخوانید و به پرسش ها پاسخ دهید

«گفت : بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد. من باز گشتم و آنچه رفت با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را بر سلامت امیر و نامه نیشته آمد.»

الف : «را» در جمله بونصر را بگوی چه نوع «رای» است؟ ۰/۲۵

ب : کدام جمله در این نوشته به صورت مجهول به کار رفته است؟ آن را بیابید و به جمله معلوم تبدیل کنید. ۰/۷۵

پ : کدام واژه نقش تبعی دارد؟ نوع آن را بنویسید. ۰/۵

ت : نقش واژه های مشخص شده را بنویسید : ۰/۵

سخت شاد شد و سجده شکر کرد در این دوسه روز بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد

۲- کدام یک از جمله های زیر ، مرگب است ؟ آن را بیابید و پایه و پیرو (هسته و وابسته) را نشان دهید . ۱

الف : حتی اگر یک جلد کتاب در اختیارم بود ، خیلی زود به هدفم می رسیدم .

ب : تکیه اصلی ، روی خواندن و نوشتن بود ، اما سعی کردم از درس های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم .

۳- معنی واژگان مشخص شده زیر را بنویسید . ۱/۵

الف (برو ؛ اگر به طوع نیاید ، به اکراه برگیر و بیاور .

ب (خدا داند چه افسرها که رفته (پ) هرچند آلوده به زبونی ها باشد ، غالبا پیروز میدان است

ت (در پی آتش القصه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار

ث (وقتی از خانه خاله ام باز میگشتم ، قوز می کردم و لگه می نویدم .

۴- نادرستی های املائی را در نمونه های زیر بیابید و درست آنها را بنویسید . ۱

الف (به رود سند می غلطید بر هم ز امواج گران ، کوه از پی کوه

ب (تا خویشتن را ضیعتکی هلال خزند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم ، لختی گذارده باشیم .

پ (چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند ، شمس ، ناگزیر دل از قونیه برکند و عظم کرد که دیگر بدان شهر پر غوغا باز نیاید .

۵- املائی درست را از داخل کمانک انتخاب کنید . ۰/۵

الف (از لحاظ آشنایی با ادبیات ، سعدی برای من به منزله شیر (آفوز_ آغوز) بود برای طفل .

ب (سپیده فردای گنجه با نهیب و (سفیر _ صفر) گلوله های توپ روس باز شد .

۶- با توجه با سروده زیر ، جدول را کامل کنید . ۱

« سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد »

ترکیب وصفی	هسته	ترکیب اضافی	وابسته

ب : قلمرو ادبی (۵ نمره)

۷ - نوشته زیر را بخوانید و به پرسش ها پاسخ دهید .

« من در آن اتاق تاریک و کوچک با او آشنا شدم ، نظیر همان حجره هایی که سعدی در آنها نشسته و شعر هایش را گفته بود . خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی میکرد ، قصه هارا ساده می نمود . این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچکس شبیه نباشد . »

الف) در این نوشته یک تشبیه بیابید و سپس در آن مثبه به و ادات تشبیه را مشخص کنید . ۱

ب) کدام قسمت از نوشته آورده شده ، به ویژگی سهل مُنتع بودن سبک سعدی اشاره دارد ؟ ۰/۵

۸- در هریک از نمونه های گروه « الف » ، کدامیک از نمونه های گروه « ب » وجود دارد (توجه یک مورد در گروه « ب » اضافی است) ۱

الف	ب
الف) بگیر ای جوان دست درویش پیر / نه خود را بیفکن که دستم بگیر	تشخیص
ب) چون کار به خلقت آدم رسید ، گفت : خانه آب و گل آدم من میسازم .	حسن آمیزی
پ) کمال عقل آن باشد در این راه / که گوید نیستم از هیچ آگاه	متناقض نما
ت) با بال شکسته پر گشودن هنر است / این را همه پرندگان می دانند	مجاز
	کنایه

۹- نام پدید آورندگان هر یک از آثار زیر را بنویسید . ۱

الف) روزها : ب) مرصادالعباد :

۱۰- بیت زیر را بخوانید و سپس دو بیت بعدی آنرا بنویسید . ۱/۵

گفتی ز ناز : « بیش مرنجان مرا ، برو » آن گفتنت که « بیش مرنجامم » آرزوست

پ : قلمرو فکری (۸ نمره)

۱۱- در نمونه های زیر ، مقصود از بخش های مشخص شده چیست ؟ ۰/۵

الف) در آن دریای خون در فُرس خورشید غروب آفتاب خویشتن دید .

ب) هیچ حفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد .

۱۲- مفهوم هر یک از متون زیر را بنویسید . ۱

الف) سیاه روس مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند .

ب) کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست که دون همتانند بی مغز و پوست .

۱۳- سروده زیر را بخوانید و به پرسش ها پاسخ دهید :

« می گفت ، گرفته حلقه در بر کامروز منم چو حلقه بر در

گویند ز عشق کن جدایی این نیست طریق آشنایی

پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

کز عشق به غایتی رسانم کواو مانند اگرچه من نماتم

می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید ، گشت خاموش »

الف) در بیت سوم ، چرا مجنون از خدا می خواهد که او را از عشق جدا نکند ؟ ۰/۵

ب) منظور از « این قصه » چیست ؟ ۰/۵

ب) از نظر مجنون ، غایت و نهایت عشق چیست ؟ ۰/۵

۱۴- بیت « از شبم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد » اشاره به چه موضوعی دارد ؟ ۰/۲۵

۱۵- با توجه به متن « جنگ با افکار پوسیده ، دشوار تر از جنگ رو در روی جبهه هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه ، عشق است. با این تفاوت که در جبهه ی بیرون ، جسارت کارسازتر است و در این یک ، درایت. » نویسنده کدام نوع جنگ را دشوار تر میدانند ؟ چرا ؟ ۰/۷۵

۱۶- سروده ها و نوشته های زیر را به فارسی روان برگردانید .

الف) نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست . ۰/۵

ب) از قضای آمده ، امیر کشتی ها بخواست و ناوی ده بیاوردند . ۰/۵

پ) ما به فلک بوده ایم ، یار ملک بوده ایم . ۰/۵

ت) در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم . ۰/۵

ث) و اگر حق ، تعالی ، را با این قالب ، سر و کاری خواهد بود ، از این موضع تواند بود . ۰/۵

ج) گو ، یارب از این گزاف کاری توفیق دهم به رستگاری ۰/۷۵

چ) در آن سیماب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید. ۰/۷۵

«تندرستی تان پایدار»

نام درس: ادبیات ۲
 نام دبیر:
 تاریخ امتحان:
 ساعت امتحان:
 مدت امتحان: ۷۰ دقیقه

جمهوری اسلامی ایران

آزمون ترم نهم سال تحصیلی

نام و نام خانوادگی:
 مقطع و رشته: یازدهم
 نام پدر:
 شماره داوطلب:
 تعداد صفحه سؤال: ۲ صفحه

محل مهر و امضا: مدیر		نمره به عدد:	نمره به حروف:
		نمره به عدد:	نمره به حروف:
نام دبیر:		تاریخ و امضا:	نام دبیر:
		تاریخ و امضا:	نام دبیر:
نوع	سؤالات	نمره	نمره
	قلمرو زبانی (۷نمره)		
۲	<p>معانی واژگان مشخص شده را بنویسید</p> <p>الف (خرد را گر نبخشد روشنایی بماند تا ابد در تیره رایی) ب (در پی اش القصه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار ج (صیاد پیش آمد و جال باز کشید و جال باز کشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست . د) و زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد .</p>	۱	
۱,۵	<p>املاي صحیح واژگان را از داخل کمانک انتخاب کنید .</p> <p>الف (حال (صواب - ثواب) آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای بر گیریم . ب (سلیمان (بر خاست - بر خواست) و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید . ج (آقای معلم عربی با همان (لهجه - لجه) گفت : بچه ، می خواستی زود تر بگی !</p>	۲	
۱	<p>نقش دستوری واژگان مشخص شده را بنویسید .</p> <p>« باز کشید از روش خویش پای در پی او کرد به تقلید جای »</p>	۳	
۱	<p>با توجه به رابطه معنایی تضمّن ، جای خالی را پر کنید .</p> <p>الف (دریا و ب (کلاس و</p>	۴	
۰,۵	<p>برای واژه « نقال » دو هم خانواده بنویسید .</p>	۵	
۱	<p>فعل « ایستاد » در هر یک از جملات زیر به چه معنایی آمده است ؟</p> <p>الف (صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد . ب (صیاد در پی ایشان ایستاد .</p>	۶	
	قلمرو ادبی (۵نمره)		
۲	<p>آرایه های موجود در سروده زیر مشخص کنید ..</p> <p>الف) بر داشته دل ز کار او بخت در ماند پدر به کار او سخت ب) هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است پ) از چنبر نفس رسته بودند آن ها بت ها همه را شکسته بودند آن ها ت) همه برده سر در گریبان فرو نشد هیچ کس را هوس رزم او</p>	۷	

۱	<p>نامه پدید آورندگان هریک از آثار زیر را بنویسید .</p> <p>الف) روضه خلد</p> <p>ب) پرنده ای به نام آذر باد</p>	۸
۱	<p>شعر زیر در چه قالبی سروده شده است ؟ دلیل خود را بنویسید .</p> <p>« چون سیل ز پیچ و تاب صحرا می رفت همراه سحر به فتح صحرا می رفت بی تاب نظیر جوشش چشمه دور این رود به جستجوی دریا می رفت »</p>	۹
۱	<p>ارکان تشبیه را در سروده زیر مشخص کنید .</p> <p>« آن چشم دل فریب تو اندر سپید روز چون ماه روشن است در اعماق شام من »</p>	۱۰
	قلمرو فکری (۸)	
۱	<p>مقصود از قسمت های مشخص شده چیست ؟</p> <p>الف) مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و <u>مواجب سیادت را به ادا رسانید</u> .</p> <p>ب) <u>مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد</u> و آن را بر خود حقی نمی شناسی !</p>	۱۱
۱	<p>مفهوم مشترک دو عبارت زیر را بنویسید .</p> <p>« از آسمان تاج بارد ، اما بر سر آن کس که سر فرود آرد . »</p> <p>« هنگامی که در فروتنی ، بزرگ باشیم ، بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم . »</p>	۱۲
۱	<p>مفهوم بیت زیر را در یک سطر بنویسید .</p> <p>« یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل حل بکند مساله ها را »</p>	۱۳
۱	<p>با توجه به بیت « زور داری چون نداری علم کار لاف آن نتوان به آسانی زدن » قدرت مهم است یا آگاهی ؟ پیام اصلی بیت را بنویسید .</p>	۱۴
۴	<p>سروده ها و عبارت های زیر را به فارسی روان معنی کنید .</p> <p>الف) گو یارب از این گزاف کاری توفیق دهم به رستگاری</p> <p>ب) به حشرم بده نامه در دست راست ز هولم در آن روز بی باک کن</p> <p>ج) از هر طرف نغیر بر آمد خلق در وی حیران شدند ؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی !</p> <p>د) هر نفسی را دو نعمت است : یکی ممدّ حیات و دیگری مفرح ذات است .</p>	۱۵

نام درس: فارسی ۲ نام دبیر: تاریخ امتحان: ساعت امتحان: مدت امتحان: ۷۵ دقیقه	جمهوری اسلامی ایران آزمون پایان ترم نوبت دوم سال تحصیلی	نام و نام خانوادگی: مقطع و رشته: یازدهم نام پدر: شماره داوطلب: تعداد صفحه سؤال: ۳ صفحه
--	---	--

محل مهر و امضاء مدیر	نمره به عدد:	نمره به حروف:
	نام دبیر:	تاریخ و امضاء:

ردیف	نمره	سؤال
قلمرو زبانی (۷ نمره)		
۱	۱/۵	معنی واژگان مشخص شده را بنویسید. الف) که روزی رسان قوت روزش بداد ب) اختلاف صیادان آنجا متواتر ج) دیگر روز زفعتی نبشت به امیر د) ابلیس پرتلبیس یک باری گرد او طواف می کرد ه) تا به بر و بحر نشانمان باشد و) جز تو که فرات رشحه ای از یم توست
۲	۱/۵	در بین گروه کلمات زیر ۳ غلط املائی وجود دارد آن ها را بیابید و اصلاح کنید. « شیر آقوز - وزر و وبال - منبع بی شائبه - خطوات متقارب - صنم گریز پا - مهمل و کجاوه - قیافه یغورم - احتزاز پرچم »
۳	۰/۵	نقش تبعی را در جمله های زیر مشخص کنید. الف) سعدی در بیان مضامین دینی و اخلاقی تواناست. ب) ابن سینا، فیلسوف بزرگ اسلامی، در همدان درگذشت.
۴	۰/۵	با توجه به رابطه معنایی تضمّن جاهای خالی را پر کنید. الف) سبز و ب) فوتبال و
۵	۰/۷۵	نوع ساخت واژه های زیر را مشخص کنید. (وندی ، مرکب ، وندی - مرکب) الف) گویندگی ب) پرس و جو ج) خوش نویس
۶	۰/۲۵	نوع « واو » (عطف یا ربط) را در عبارت « ماهی در آب خاموش است و چهارپا روی خاک هیاهو می کند. » مشخص کنید.
۷	۰/۷۵	نوع وابسته را در عبارات زیر مشخص کنید. الف) استاد معین فرهنگ فارسی را در شش جلد جمع آوری کرده است. ب) چه گل زیبایی را که در باغ روییده بودند خزان ربود. ج) ما چند معلم خوب در مدرسه داریم.
۸	۰/۵	واژه « خندان » را در دو جمله به کار ببرید، به گونه ای که در یک جمله مسند و در دیگری قید باشد.
۹	۰/۵	جمله ای بنویسید که در آن از هم آوای کلمه « خوار » استفاده شده باشد.
۱۰	۰/۵	هر یک از واژگان زیر مشمول کدام وضعیت چهارگانه شده اند. الف) سوفار ب) شوخ

ردیف	سؤال	پاسخ
قلمرو ادبی (۵ نمره)		
۱۱	در بیت زیر یک کنایه بیابید و مفهوم آن را بنویسید. ببفشرد چون کوه پا بر زمین بخایید دندان به دندان کین	
۱۲	بخش مشخص شده در سروده زیر بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است. دلیل خود را بنویسید. « بیداری زمان را با من بخوان به فریاد / و مرد خواب و خفتی / <u>رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن</u> »	
۱۳	در هر یک از موارد زیر دو آرایه ادبی مشخص کنید. الف) ای کعبه به داغ ماتمت نیلی پوش وز تشنگی آت فرات در جوش و خروش ب) در ایران آن روز دو دربار بود، دربار بزم و دربار رزم. بزم پدر و رزم پسر. ج) گریه کنی اگر / که آفتاب را ندیده ای / ستاره را هم / نمی بینی.	
۱۴	در کدام یک از ابیات زیر حسن تعلیل وجود دارد؟ دلیل خود را بنویسید. الف) بید مجنون در تمام عمر، سر، بالا نکرد حاصل بی حاصلی، نبود به جز شرمندگی ب) مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست یا شب و روز به جز فکر تو آم کاری هست	
۱۵	دو بیت آغازین شعر «صبح بی تو» را بنویسید.	
۱۶	دو بیت بعدی ابیات زیر را بنویسید. منم پور ایران و نام آورم ز نیروی شیران بود گوهرم کنم جان خود را فدای وطن که با او چنین است پیمان من	
قلمرو فکری (۸ نمره)		
۱۷	۴	ابیات و عبارات زیر را به نثر امروزی باز گردانید. الف) شمار آن به قیامت مرا باید داد. ب) نشد هیچ کس را هوس رزم او. ج) خوان عدل خود را بر همگان گسترده. د) هر چه از نفایس خزاین بود جمله در آب و گل آدم دفین کردند. ه) به سال اندکی و به دانش بزرگ / گوی، بدنزادی، دلیر و سترگ و) بیا عاشقی را رعایت کنیم / ز یاران عاشق حکایت کنیم ز) عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد.
صفحه ی ۲ از ۳		

ردیف	سؤالات	نمره
۰/۵	گوینده عبارت زیر از کدام فضیلت انسانی برخوردار است؟ « آن چه دارم از حُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. »	۱۸
۰/۵	بیت زیر به چه موضوعی اشاره دارد؟ کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست؟ چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟	۱۹
۰/۵	بیت زیر به کدام ویژگی مجنون اشاره دارد؟ کز عشق به غایتی رسانم کو ماند اگر چه من نمانم	۲۰
۰/۵	واژه مشخص شده در بیت زیر، معرف چه کسانی است؟ با بال شکسته پر گشودن هنر است این را همه پرنندگان می دانند	۲۱
۰/۵	بیت زیر بیانگر دوران حکومت چه کسی است؟ هنر خوار شد جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند	۲۲
۰/۵	عبارت زیر بیانگر کدام ویژگی پدر نویسنده است؟ « پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد. »	۲۳
۱	منظور از قسمت های مشخص شده را بنویسید. الف) هنگامی که در فروتنی بزرگ باشیم، بیش از همه به <u>آن بزرگ</u> نزدیک شده ایم. ب) به جز بازوی دین و شیر خدا که شد طالب رزم <u>آن ازدها</u> ج) هم آن که یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن <u>دادخواه</u> د) <u>حبیب خدای جهان آفرین</u> نگه کرد بر روی مردان دین	۲۴
صفحه ی ۳ از ۳		